

هویت ادبی و فرهنگی ما چگونه شکل گرفت؟؟؟

قسمت ۷

با نوآوری ها و شیوه های جدید

یک پژوهش منسجم در یک بخش به خاطر سهولت محققین و دانشمندان

«این سلسله تا بزرگان و اندیشمندان معاصر ادامه خواهد یافت»

محقق و گردآورنده: استاد (صبح)



درمندان دهها و صدها سال است که هویت ادبی، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد و سرزمین ادب پرور و غرور آفرین ما را فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی ساخته و همه بود و نبود این مرز و بوم را کوردلانه در دامان بی هویتی خویش وصله ناجور میزنند. در سرزمین ما در قبال این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمیخورد. بلی! با اندوه و درد، نه تنها که عکس العمل، تحقیق و پژوهشهای حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده ی آگاهانه و یا غیر آگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و با تلاشهای مذبوهانه در پی ترویج و تسلطی فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تکاپو اند.

من ادعا ندارم تا اکنون انچی که انجام گرفته - توانسته باشم در شناخت هویت فرهنگی و ادبی ملی مان کاری بزرگی را انجام داده باشم و اما مصمیم هستم که با همه توان و انرژی این راه را ادامه بدهم و شاید کسانی دیگری نیز دست یاری و همیاری داده و درین مسیر گامهای بلندی بردارند تا حقوق سوخته دلان که مورد تجاوز و چپاول بیشرمانه و ظالمانه، قرار گرفته اند، باز ستانیم. (به امید

آنروز)

ابومسلم خراسانی مردی جسور تاریخ



ابومسلم در دعوتی که از مردم دیار خویش می کرد پرستش خود را نسبت با خراسان باستان و بخصوص آیین کهن آن آشکار می ساخت و خود را جانشین گذشتگان می خواند. دیگرانی نیز که پس از وی آمده اند همان اصول را در پیش گرفته و وی را راهنمای بزرگ خود دانسته اند. هیچ يك از مردانی که در تاریخ دوره های اسلامی قد برافراشته اند، در دل مردم، مانند او جای نگرفته اند. بیهوده نیست که قرنهای پس از وی باز نام او در زبانها مانده و کتابهای فراوان در شرح مردانگیها و دلیریها و جوانمردیهای وی بنام «ابومسلم نامه» نوشته اند. مطالبی که در این داستانها آمده و آنچه در ذهن مردم این سرزمین از دیر باز مانده است همه، یادگارهایی از صفات مردانه جوانمرد خراسان است.

عبدالرحمن بن مسلم معروف به ابومسلم خراسانی در سال ۱۰۰ هجری (اختلافی در تاریخ تولدش بچشم میخورد تعدادی تاریخ تولد او را ۱۰۷- ۱۱۰ هجری گفته اند) متولد شد. زادگاه ابو مسلم خراسانی روستای «ماخوان» (یکی از مناطق خراسان بزرگ) است. ضمناً باید دانست که در خراسانی بودن ابو مسلم تردیدی نیست زیرا پدر او اصلاً ونداد هرگز نام داشت و پس از آنکه قبول اسلام کرد به مسلم موسوم گردید. آنگاه که نوزده ساله بود ابراهیم امام او را برای اداره خراسان برگزید از جمله سفارش های ابراهیم به ابومسلم آن بود که: «اگر بتوانی در خراسان هیچکس را که به عربی تکلم کند باقی مگذار.» و از این فرمان به خوبی معلوم می شود که بنی عباس پیشرفت خود را تنها در جانبداری از خراسانیان می دانسته اند و ابو مسلم نیز در عین تظاهر به تشیع خالی از تعصب ملی نبود.

در این مدت دعوت شیعه بنی عباس مخفیانه انجام می شد اما در سال ۱۲۹ هجری هنگامیکه ابو مسلم همراه با هفتاد تن از روسای شیعه عازم مکه بود در کومش نامه ای از ابراهیم دریافت کرد که فرمان آن نامه چنین بود: « از هر کجا که نامه را یافتی بازگرد و به دعوت آشکار شیعه آل عباس بپرداز.» از این رو ابومسلم به زادگاه خویش بازگشت و روسای آل عباس را نیز به زادگاه خود در مرو آورد و پس از راهنمایی به طالقان و خوارزم و تخارستان و اطراف بلخ فرستاد تا دعوت خود را آشکار سازند.

در این زمان ابو مسلم نامه ای به نصر بن سیار عامل بنی امیه در خراسان نوشت و او را به کتاب خدا و سنت پیامبر دعوت کرد اما نصر هجده ماه پس از قیام ابو مسلم سپاهی به سرداری یکی از اطرافیان خود به نام «یزید» برای جنگ با ابو مسلم فرستاد و این سردار در جنگ با سپاه ابو مسلم اسیر شد و سپاهیان نصر گریختند. ابومسلم خلاف معمول نسبت به این اسیر نیکی کرد و در مداوای جراحات وی کوشید. هنگامی که یزید از نزد ابو مسلم می رفت، سردار خراسان گفت: بازگشت این مرد باعث خواهد شد که مردان پرهیزکار نزد ما آیند، زیرا دشمنان ما، ما را بت پرست و خون ریز و معترض به مال و جان مردم معرفی کرده اند و بیان مشاهدات این مرد ما را از این تهمتها برکنار خواهد داشت. و به این ترتیب نخستین جنگ ابو مسلم با عمال بنی امیه علاوه بر فتح ظاهری منجر به پیروزی بزرگی از لحاظ معنوی برای وی گشت. موضوع مهمی که در آن هنگام در خراسان جلب نظر می کرد اختلافات شدید میان قبایل عرب بخصوص مخالفت‌های سخت میان نصر بن سیار و سردسته فرقه یمینین بود.

ابو مسلم چون دشمنی و سرگرمی شدید این دو فرقه را دید و همواره بدنبال فرصتی برای گرفتن انتقام از خونخواران متجاوز عرب را در سر داشت به فکر افتاد که از طرفی بر شدت دشمنی این دو دسته نسبت به یکدیگر بیفزاید و از طرفی از یک دسته بر ضد دسته دیگر استفاده کند و چون یکی را از میان برد دیگری را نیز از پای در آورد. به همین منظور شروع به نوشتن نامه هایی به هر دو طرف کرد. مثلاً نامه ای به کرمانی نوشت و در آن از نصر بن سیار به نیکی یاد می کرد و به پیک خود دستور می داد که از راه سکونت قبایل طرفدار نصر بگذرد و طوری رفتار کند که آنها او را دستگیر کنند و نامه را بخوانند و همین کار را نسبت به طرف دیگر انجام می داد. نتیجه این کار این شد که هر دو طرف دوستار وی گردیدند.

ابومسلم هرگز در برابر هیچ دشواری سست نشده و هرگز هیچ مانعی، هر چه هم بزرگ بوده است، نتوانسته عزم مردانه و همت دلیرانه و پشتکار و جسارت دلاوری او را مانع شود. این مرد بزرگ، تدبیر و فرزاندگی را با جرأت و دلیری توأم کرده بود و بهمین جهتست که در داستانهای بی‌شماری که بنام او نوشته‌اند وی را توانایی نیرومند و دانایی هوشمند جلوه داده اند.

از طرف دیگر ابو مسلم در حالیکه مردمان شهرهای مختلف نزدیک زادگاهش مانند نسا و ابیورد و مرو رود را با خود همراه کرده بود تصمیم گرفت که در جنگ نصر بن سیار و کرمانی شرکت نماید و از یکی برای ضعیف ساختن دیگری استفاده کند. کرمانی در این جنگ به حيله نصر از بین رفت و ابو مسلم بر آن شد تا با پسر کرمانی یعنی علی برای خونخواهی پدرش هم دست شود تا بیش از پیش باعث ضعیف ساختن حاکم دولت اموی در خراسان گردد. مبارزه شدید حاکم اموی خراسان با ابو مسلم از همین هنگام آغاز شد و نصر بن سیار برای مبارزه با سردار جوان از دستگاه خلافت در دمشق تقاضای کمک کرد اما مروان خلیفه اموی به علت گرفتاری انقلابات در شام نصر را از فرستادن نیروی کمکی مایوس کرد. این حوادث و مشکلات امویان، فرصت نیکی برای ابو مسلم در تحکیم مبانی نیات خویش و تشدید اشکالات بنی امیه در خراسان به وجود آورد و او را چنان مقتدر ساخت که بسیاری از مردم خراسان گروه گروه به او ابراز وفاداری نمودند. نصر چون از این امر آگاهی یافت پیکی به نزد مخالفین خود مانند پسر کرمانی و شیبیان خارجی فرستاد. آنها را به اتحاد در مقابل دشمن مشترک یعنی ابو مسلم فرا خواند.

اگر این اتحاد صورت می گرفت فتح ابو مسلم و غلبه خراسانیان غیر ممکن بود اما سردار جوان به سرعت در صدد جبران این حوادث بر آمد و علی بن کرمانی و شیبیان را با تحریک آنان به خونخواهی کرمانی از قبول پیشنهاد نصر بن سیار باز داشت. از این هنگام تا آغاز سال ۱۳۰ هجری ابو مسلم همواره مشغول ایجاد تفرقه بین قبایل عرب بود به طوریکه با این سیاست ابو مسلم قبایل عرب به دو دسته تقسیم شدند: گروهی طرفدار علی بن کرمانی و دسته ای دیگر به نام مضربین جانب نصر بن سیار را گرفتند و کار اختلاف این دو گروه به جایی کشید که هر یک به فکر استمداد از ابو مسلم بر ضد طرف دیگر افتادند و به این منظور منتخبینی نزد ابو مسلم فرستادند. ابو مسلم پیش از دادن پاسخ صریح به منتخبین. با سران سپاه خود صحبت کرد و به آنان تعلیم داد که هنگامی که من بعنوان مشورت از شما سوال کردم همگی جانب علی بن کرمانی را بگیریید زیرا اگر به به نصر یاری کنیم حکومت اموی را تقویت کرده ایم. پس از این امر ابو مسلم علی بن کرمانی را به جنگ با نصر تحریک کرد و هنگامی که علی و نصر در مرو سرگرم مبارزه بودند او با سپاهیان خویش به شهر هجوم آورد و بر انجا چیره شد و به طرفین جنگ فرمان داد تا به لشکرگاههای خود باز گردند و علاوه بر این پیکی به نزد نصر فرستاد تا او را به اطاعت از خویش فرا خواند و نصر چون چاره ای ندید شبانه با زن و فرزند و یکی از نزدیکان به حيله از دست ابو مسلم گریخت.

[هر چه روزگار بیشتر می‌گذشت جوانمرد خراسان در کار خویش بیشتر نیرو می‌گرفت و اینک کار بجایی رسیده بود که میلیونها مردم این سرزمین زرخیز او را بجان و دل می‌پرستیدند و همه آسایش و](#)

شادی و سربلندی خود را از وی می‌دانستند و وجود این مرد دلسوز و دلاور را برای خود نعمتی بزرگ و موهبت و ره‌آورد آسمان می‌شمردند.

پس از فرار نصر ابومسلم عده ای را مامور تعقیب او کرد و سپس به تحکیم وضع خود در مرو و از بین بردن سران قبایل عرب همچون شیبیان خارجی و علی بن کرمانی پرداخت. «قحطبه» یکی از سران بزرگ شیعه بنی عباس به همراه خالد بن برمک از خاندان برامکه از کسانی بودند که از طرف ابومسلم مامور تعقیب نصر شدند. آنها در طوس و حوالی نیشابور به پیشرفتهای شگرفی نایل شدند و تمیم پسر نصر را به قتل رساندند و نصر چون از اوضاع اطلاع یافت از نیشابور به کومش و از آنجا به گرگان گریخت. قحطبه نیز در تعقیب وی به گرگان رفت و در جنگ خونینی که در همان سال روی داد باز هم غلبه با خراسانیان بود و گرگان نیز بر قلمرو حکومت ابو مسلم افزوده شد. نصر بن سیار در حال گریز به نواحی مرکزی و با انجام جنگهایی به کمک «ابن هبیره» عامل معروف بنی امیه بر ضد خراسانیان که منجر به شکست او شد نهایتاً به ساوه رفت و در آنجا درگذشت.

هنگامیکه خبر فتوحات سریع ابومسلم به ابن هبیره رسید سپاه بزرگی را که در کرمان به فرماندهی ابن ضیاره داشت مامور جنگ با ابو مسلم کرد و در این نبرد که در نزدیکی اصفهان روی داد در مدت کوتاهی سپاه بزرگ ابن هبیره از بیست هزار تن از سپاهیان ابو مسلم شکست خورد و غنائم زیادی نصیب همراهان ابو مسلم گردید. پس از این فتح به سرعت زور و حلوان و مداین و جلولا و انبار و خانقین و بسیاری از نواحی دیگر به دست سپاهیان خراسان افتاد. سپاه ابومسلم پس از گذشتن از فرات و شرکت در جنگ شدیدی که منجر به کشته شدن قحطبه شد توانست کوفه را نیز فتح کند. و این اولین بار پس از حمله اعراب به خراسان بود که خراسانیان بازماندگان آنان را به آنسوی میانرودان راندن می‌گویند ابومسلم بیش از ششصد هزار عرب بنی امیه را از دم تیغ گذرانید.

در همین اوقات در کوفه ابوالعباس سفاح به جانشینی امام انتخاب شد و به این طریق حکومتی که قسمت اعظم اولیای امور آن خراسانی و یا از معاشرین خراسانیان بودند به وجود آمد و حکومت متعصب و عربی اموی بر لبه پرتگاه فنا رسید. هنگامی که مروان بن محمد خلیفه اموی از کیفیت کار بنی عباس و پیشرفت خراسانیان اطلاع یافت خود با سپاهی عظیم به جنگ آنان شتافت و سفاح نیز سپاه بزرگی از خراسانیان به مقابله مروان فرستاد. دو لشکر در «زاب» به هم رسیدند که نهایتاً با پیروزی خراسانیان پایان یافت و مروان در حالیکه به مصر گریخته بود توسط سپاهیان خراسان که او را رها نکرده بودند کشته شد. پس از کشته شدن مروان و قتل عام بنی امیه دولت عباسیان به قدرت رسید که از همان ابتدای کار در عین همکاری با خراسانیان در فکر بر انداختن سران خراسانی همچون ابومسلم و ابو سلمه بود. آنان ابتدا ابو سلمه را با دسیسه در نزدیکی کوفه کشتند و سپس برای از بین بردن ابو مسلم به تکاپو افتادند.

پس از قتل ابو سلمه، سفاح برادر خود ابو جعفر منصور را نزد ابو مسلم به خراسان فرستاد و هنگامی که منصور قدرت و عظمت ابو مسلم را مشاهده کرد هنگام بازگشت برادر خود سفاح را به قتل ابو مسلم ترغیب کرد.

- اولین خیانت خلیفه: سفاح برای عملی کردن نقشه قتل ابومسلم.

خلیفه بدعهد نمی توانست وی را تا بدین اندازه توانا و زورمند ببیند. می پنداست هر چه وی بزرگتر شود و هر چه در دل مردم دیار خود بیشتر جای کند رقیبی بزرگتر در برابر او خواهد شد. چون بدل خویش نظر میفکند و بدعهدی و بیمانشکنی خود را می‌دید و نابکاریهای نهانی خود را می‌نگریست می‌پنداشت که جوانمردزاده امروزی هم چون اوست. سرانجام از در دوستی درآمد و به خیانت، وی را با لحنی مهربان نزد خویش خواند تا در کارهای مهم با وی رای زند.

یکی از رجال عرب نژاد به نام سباع بن نعمان الازدی را به خراسان فرستاد. در همان هنگام مردی به نام زیاد بن صالح در ماوراء النهر بر ابومسلم طغیان کرده بود. ابو مسلم به سرعت برای فرونشاندن این شورش به همراه سباع بن نعمان به شهر «آمل» عزیمت کرد و در آنجا دریافت که علت قیام زیاد بن صالح تحریکات سباع بن نعمان بوده است. پس چون از قصد خائنانه سفاح خلیفه عباسی آگاهی یافت دستور داد فرستاده او را در آمل به قتل برسانند. ابومسلم پس از آن تا سال 136 هجری هیچگاه از خراسان بیرون نرفت و همواره ترجیح می داد تا از مرکز حکومت عباسیان دور باشد. اما سفاح که نتوانسته بود به وسیله «سباع بن نعمان» دشمن قدرتمند خود را از پای در آورد به فکر افتاد تا ابومسلم را به پایتخت بکشاند از این روی به وسیله وزیر خود «ابوالجهم بن عطیه» ابو مسلم را بر آن داشت تا برای ملاقات خلیفه و انجام حج به سمت بغداد حرکت کند. هنگام عزیمت ابومسلم، سفاح به او فرمان داده بود که بیش از پنجم تن از سپاهیان را با خود نیاورد اما ابو مسلم به بهانه عدم اطمینان به مردم از قبول این فرمان عذر خواست و سرانجام با هشت هزار تن سپاهی به سمت پایتخت حرکت کرد.

- هنگامیکه ابو مسلم به پایتخت رسید، منصور که دشمنی سختی با ابومسلم داشت، خلیفه را برای قتل ابو مسلم تحریم کرد و از وی خواست زمانیکه ابومسلم برای گفتگو به خدمت خلیفه رسید چند تن را مامور کند تا او را از پشت مورد حمله قرار دهند و از پای در آورند. سفاح ابتدا این رای را پذیرفت و منصور را مامور انجام این کار کرد اما بعد پشیمان شد و برادر را از این کار بازداشت. منصور اگر چه موفق به عملی ساختن نقشه شوم خود نشد اما بعدها در دوره خلافت خویش آنرا با قساوت و نامردی عجیبی به انجام رساند.

- آخرین توطئه در سال ۱۳۶ هجری صورت گرفت و در همین سال ابوالعباس خلیفه عباسی بدرود حیات گفت و ابو جعفر منصور به جانشینی وی قرار گرفت.

در آن زمان ابو مسلم پس از زیارت حج آهنگ بازگشت به سمت خراسان کرد و چون این خبر به منصور رسید بسیار بیمناک شد، زیرا می دانست که اگر ابو مسلم به خراسان برسد دست یافتن به او کاری بسیار دشوار خواهد بود. پس نامه ای به او نوشت و گفت که ولایت مصر و شام را به وی واگذار کرده است تا او را از رفتن به سمت خراسان منصرف سازد، اما ابومسلم به نامه منصور توجهی نکرد و راه خراسان را ادامه داد. منصور بار دیگر نامه ای نوشت و به او فرمان داد که به خدمت خلیفه برگردد اما ابومسلم باز هم از قبول فرمان او سر باز زد.

منصور باز دست از اصرار نکشید و نامه ای دیگر مشتمل بر وعده های بسیار به ابو مسلم فرستاد اما این نامه نیز در ابومسلم موثر نیفتاد. سپس منصور به عموی خود عیسی بن علی و برخی از بزرگان بنی هاشم گفت تا نامه ای از جانب خود به ابومسلم بنویسند و او را به اطاعت از امر خلیفه دعوت کنند. منصور آن نامه را به دست یکی از معتمدان خویش به نام «ابو حمید مرورودی» نزد ابو مسلم فرستاد و به او سفارش کرد تا در ابتدا با ابومسلم به نرمی و ملاحظت صحبت کند و اگر ابو مسلم نا فرمانی کرد به او بگوید که منصور خود به جنگ با وی خواهد آمد، تا یا کشته شود و یا ابو مسلم را از میان بردارد. ابو حمید نیز چنین کرد و در حلوان به خدمت ابومسلم رسید. ابو مسلم پس از مشاوره کامل با یاران خود از جمله «ابو نثر مالک بن حیثم» و «نیزک» به ابو حمید مرو رودی پاسخ داد که به نزد صاحب خود برگردد و بگو که من به خدمت او نخواهم آمد.

جوانمرد خراسان بهمان یاکي نهاد و سادگي که داشت این دعوت مهربان را، که در اندرون آن هزاران بدخواهي و شرارت و کينه جويي نهفته بود، باور کرد و از سرزمين خراسان، از آن سرزميني که در آنجا زاده و این همه آنرا دوست داشته و تا این اندازه بآن خدمت کرده بود، رهسپار شد و شتابان خود را بدربار خلافت رساند. مردبزرگي که با آن همه کوشش و جانفشاني خاندان ناتواني رابريادشاهي بزرگترين کشورهاي جهان نشانده بود، هنوز از رنج راه دراز نياسوده بود که ابوجعفر عبدالله معروف به منصور، خليفه ناجوانمرد و لئيم نقشه کشتن او را می کشيد. سرانجام هنگامي که جز وی کس ديگر در دربار خليفه نبود که تازه پنج سال و چهار ماه و دوازده روز از خلافت عباسيان می گذشت، و این خاندان به نیروی شمشير همان جوانمرد خراساني به فرمانروايي نشسته بود، به فرمان آن مرد پيمان شکن، در همان دستگاه خلافت از پشت سرزخمی جانکاه برو زدند و بدین گونه یکی از بزرگترین مردان تاریخ خراسان در بيست و هشت سالگی از پای درآمد و جهان ازو تهی ماند. اما پس از یک هزار و دویست و پنجاه سال هنوز لبها و دلها از یاد او تهی نیست و هرگز نیز تهی نخواهد شد.

هنگامي که ابو حمید از بازگشت وی مایوس شد پیام منصور را به وی داد وقتی ابو مسلم سخنان تهدید آمیز منصور را شنید بیمناک شد و در تصمیم خود تردید کرد. در همین زمان «ابو داوود»

نایب ابومسلم در خراسان به تحریک و به دستور منصور نامه ای به ابومسلم نوشت مبنی بر اینکه اگر تو با ابو مسلم آغاز جنگ کنی ما حاضر نخواهیم بود در عصیان به خلیفه خدا با تو همدست شویم. پس او دریافت این نامه ابومسلم دومین اشتباه بزرگ در زندگی خویش را مرتکب شد بدین معنی که از یک طرف بر اثر فشار و تهدید خلیفه و از طرف دیگر با مشاهده آثار خیانت از جانب نایب خود مجبور شد که علی رغم نصایح مشاورین خود که پیوسته او را از توجه به خدمت خلیفه منع می کردند، از راه خراسان بازگردد و به سمت مداین حرکت کند. هنگامی که به نزدیک مداین رسید گروهی از بنی هاشم با شکوهی فراوان از او استقبال کردند و او را با حرمت بسیار به پیشگاه خلیفه بردند.

فردای آنروز منصور به یکی از خادمان خود به نام عثمان بن نهیک دستور داد که با چهار نفر از سربازان که همگی عرب بودند با شمشیرهای آماده در پشت اطاق وی حاضر باشند و وقتی منصور سه بار دست بر دست زد به داخل اطاق آمده و در حضور خلیفه ابو مسلم را از پای درآورند. سپس شخصی را نزد ابومسلم فرستاد تا او را به خدمت منصور آورد و هنگامی که ابومسلم حاضر شد به او گفت می خواهم شمشیری را که در جنگ با عبدالله داشتی ببینم. ابو مسلم شمشیر را به او داد آنرا زیر تشکی گذاشت و آنگاه شروع به تندی و ناسزا با ابو مسلم کرد و آتش خشم و کدورت دیرینه خود با ابومسلم را شعله ور ساخت و چون پاسخهای قاطع ابو مسلم را شنید بسیار خشمگین شد و دست بر دست زد. گماشتگان منصور هنگامی که صدای دست وی را شنیدند با شمشیرهای آخته بر سر ابو مسلم ریختند و او را از پای در آوردند. که این واقعه در بیست و پنجم ماه شعبان سال ۱۳۷ هجری اتفاق افتاد. به این ترتیب بزرگترین مرد تاریخ این سرزمین به دست دشمنان سرزمینمان ناجوانمردانه از پای در آمد.

ابومسلم خراسانی واژگون کننده سلسله بنی امیه بود و بنی عباس را او به قدرت رسانید چرا که تصور می کرد آنها بدینواسطه دست از کشورمان خواهند شست اما آنها او را به شهادت رسانیدند پس از چند دهه بابک خرمدین به خونخواهی ابومسلم پرچم سرخ در دست گرفت و گفت روح ابومسلم در او حلول یافته اما بابک را نیز عربهای بنی عباس با مکر و حيله به شهادت رسانیدند زمانی نگذشت که از خاور خراسان سلجوقیان پارت برخاستند و بنی عباس را در بغداد همچون واتیکان محدود ساختند.

اما مکر بنی عباس همواره خراسان را آزار می داد تا در نهایت به تدبیر خراسانی دیگری یعنی خواجه نصیرالدین طوسی دودمان بنی عباس از روی زمین برای همیشه محو و نابود شد. و بدین ترتیب انتقام خون سردار رشید میهن مان ابومسلم خراسانی برای همیشه گرفته شد. منابع: فرزنانگان و مقاله های محقق.

یعقوب لیث صفاری

اسطوره‌ی از دلیری و جوانمردی



پس از دو قرن سرزمین از هم پاشیده ما، مرده ریگ بازمانده از امپراتوری های افسانه ای باستان، لرزه ای بر اندام واره خود فکند و کوشید در پس سکوتی دو قرنه، نفسی تازه کند و روحی در کالبد نیمه مرده اش بدمد؛ آل طاهر گرچه گماشتگان نهاد خلافت بودند اما با پاسداری از میراث نیاکان، در هنگامه خاموشی و سکوت پرچم وطنپرستی خفته را دوباره برافراشتند. (و گرچه این تنها یک روی سکه است و روی دیگر سکه که نگاهی کالبدشکافانه تر به نوع و ساخت حکومت و مرام حکومتگران طاهری است، در این مجال نمی گنجد.)

اما وقتی طاهریان واپسین نفس ها را می کشیدند، در جنوب خراسان و در سرزمین سیستان، خاطره گم شده قهرمان شاهنامه زنده شده بود و یا شاید مورخان ناسیونالیست، سال ها و سده ها بعد تر کوشیدند قیام صفاریان را بازنمایی اسطوره رستم انگارند و بدان صبغه ضدعربی ببخشند. در واقع در علم مدرن تاریخ است که قضاوت ارزشی و احساسی و حماسی بی بهاست. تاریخ وقایع نگارانه کهن خود را در این چارچوب ها محدود نمی کند؛ مورخان و کاتبان یا سفارشی می نگاشتند و دیده بر صله سلطان و عنایت حاکم می دوختند و یا در عمق و نهادشان، انگاره های قومی و ملی و فکری بر اصالت روایت و صحت و سقم داستان نگاشته هایشان می چربید. در پرتو همین واقعیت ها است که برخی از مورخان علاوه بر آن که می کوشند قیام یعقوب لیث صفاری را به انباشته اسطوره های کهن گره بزنند، تلاش دارند از این دستاویز نوحاسته، بهره جویند و افسانه شاهنشاهان باستان را

بازتاب دوباره دهند و بدین جهت نسب یعقوب لیث را به خسرو پرویز می‌رسانند و در توضیح می‌گویند:

در زمان حمله اعراب، یکی از فرزندان خسرو پرویز، در دزپل (دزفول کنونی) اقامت گزیده و در گمنامی زندگی می‌گذراند. نوادگان این شخص به علت آنکه از جانب عرب‌ها شناخته شده بودند تصمیم به ترك آن محل گرفتند و در دژ هفتقواد اقامت کردند و چون در آنجا نیز احساس خطر نمودند به سیستان رفتند و یعقوب از آن خاندان است. اندکی دقت کافی است که مخاطب را به ساختگی بودن و داستان وار بودن این ماجرا بی‌گاهاند. اما همین داستان‌ها، حتی به فرض ساختگی بودن هم در تاریخ نمایانگر گوشه‌ای از واقعیاتند، البته به شکلی وارونه و رمزینه! نگاهی به تاریخ نشان می‌دهد که این قبیل داستان‌های باستان‌انگارانه درست در سال‌ها و سده‌هایی بر زبان‌ها افتاده‌اند که هیبت میهن پرستی در پس اقتدار عربیت کمرنگ شده بود و اندک بازمانده‌های جبروت از دست رفته می‌کوشیدند با ساختن این قبیل داستان‌ها، خاطره‌ای را زنده کنند و از سوی دیگر در برابر تحقیر اعراب واکنشی ملی‌گرایانه نشان دهند تا شاید با تلنگر به روح غرور ملی خفته در پس تندباد حوادث، عظمت و جبروت کهن را زندگی دوباره بخشند و پس از سال‌ها سکوت باز یکه تاز میدان شوند.

در واقع کابوس فروپاشی امپراتوری‌های گذشته ذهنشان را برمی‌آشفته و به تلاششان وامی‌داشت. باید اضافه کرد چنین واکنشی در جهت بازگشت به خویشتن، در قالب گذشته‌گرایی منطوقی، در دوره‌های مختلف تاریخی به اشکال گونه‌گون رخ نموده است. در این مقطع زمانی با نسب‌سازی‌های جعلی و داستان‌های افسانه‌ای و در ازمنه بعد تر مثلاً با نگاهستن سیاست‌نامه‌ها و پوشیدن خلعت وزارت و برانگیختن فرمانروایان بیگانه به پاسداشت فرهنگ و الگوپذیرفتن از مشی و مرام امپراتوری‌های باستانی نام نهاد...!

اینها همه اندک تلاش‌های خسته‌حالی است که دیده به گذشته دوخته‌اند و از دست رفتن میراث و هویتشان را خوش‌ندارند و شاید تنها با همین تلاش‌ها بود که هویت ملی و میهن‌خواهی در تلاطمات تاریخی مضمحل نشد بلکه پوست انداخت، رخت عوض کرد و مقتدرانه و مسامحه‌جویانه به حیات پویای خود ادامه داد. اما بازگردیم به رویگرزادگان سرزمین سیستان و قهرمان گمنام صفاری (گردیزی از مورخان مشهور درباره یعقوب و در کتاب خود، زین‌ال‌اخبار می‌نویسد: «یعقوب مردی مجهول بود»)

یعقوب بر فراز سلسله‌ای ایستاده است که بنا بر شواهد تاریخی و قبول مورخان از دل توده برخاست و در واقع سردمدارانش برخلاف بیشتر حکومت‌ها، امیرزاده، فرمانده نظامی و تیول‌دار نبودند بلکه مردمانی بودند برخاسته از دل بازار و طبقات عامه و نخستین انگیزه پررنگ خیزششان، پیوستنشان

بود به گروه های مبارز و جنگجوی موسوم به مطوعه و عیاران که در آشفتگی و بی سر و سامانی سده های نخستین تسلط اعراب و درهم ریختگی خلافت عباسی، تنها پاسداران دیانت و هویت سیستان و سیستانیان بودند. مسلمانان سیستانی سال ها بود که از آشوب طلبی ها و فتنه انگیزی های خوارج، بازماندگان ارازقه و اعقاب حمزه بن آذرک خارجی، بیمناک بودند و آرامشی نداشتند.

طاهریان قادر به سرکوب سرکردگان خارجی نبودند و خلافت عباسی در دوردست سرزمین، در اضمحلال تدریجی، مشغول دست و پنجه نرم کردن با قدرت طلبی های ترکان رخنه کرده در دستگاه حاکمیت بود و غافل از ترك های ریزی که سفالینه سرزمین پهناور ما و قلمرو اسلام را از درون می پوکاند. یعقوب و همقطارانش با پیوستن به گروه های مبارزه داوطلبانه به تلاش برای زدودن خوارج از سیستان برخاستند و در واقع رویگرزاده جوان با نشان دادن شهامت و تهور خود در چنین کارزاری بود که نام آور شد و توانست پله های ترقی را یکی یکی ببیماید و به اوج نزدیک شود. حیات سرشار از داستان و اسطوره یعقوب از او چهره ای محبوب و مبارز ساخت. به همین دلیل است که دکتر زرین کوب روایت می کند که دلاوری و جوانمردی ای که در یعقوب بود او را خیلی زود در بین جوانان هم سال خویش محبوب کرد.

می گویند هر چه می یافت با دیگران می خورد و همین نکته سبب شد که در هر کاری پیش می آمد یاران او را مقدم می داشتند و حرمت می کردند. از آنجا به عیاری افتاد که غالباً منجر به رهنی هم می شد و درین کار یعقوب ظهراً چنان حدود جوانمردی را رعایت کرد که هرگز به عنوان يك دزد راهزن مورد وحشت و نفرت اهل ولایت واقع نشد.

در کار عیاری هم ظهراً به همین سبب که در رعایت آئین جوانمردی اصرار داشت که گاه دچار مضیقه بود و از يك روایت عرفی برمی آید که در آن احوال گاه می شد که به دشواری می توانست اسبی برای سواری خویش بیابد. مع هذا جوانمردی و دلاوری و بی باکی او را از راهزنی و عیاری به سرکردگی يك دسته جنگجوی چریک رسانید که در حوادث محلی او را مورد توجه مدعیان قدرت ساخت. « و این نقطه عطف حیات یعقوب بود. صالح بن نصر کنانی از جمله سرکردگان بنام مطوعه بود که با تلاشی خستگی ناپذیر بر قسمتی از سیستان مسلط شد. یعقوب از سربازان همین سپاه بود. جانشین صالح درهم بن الحسین و یا درهم بن نصر بود که چون از جوانمردی و حسن سلوک یعقوب آگاه شد او را بر فراز آورد. درباره این ترقی و تعالی، داستانی در میان منابع رخ می نمایاند که مهر تاییدی بر تومار جوانمردی یعقوب می نشاند.

معروف است که یعقوب وقتی شبانه به خزانه درهم می تازد تکه ای سنگ نمک گوهرین می یابد و برای امتحان زبانش می زند و چون درمی یابد که یافته اش نه گوهری گرانبها که سنگ نمکی است، به حرمت نمک پروردگی، خزانه را وامی نهد و از چپاولش درمی گذرد. وقتی داستان را برای درهم

نقل می کنند درهم از این مردانگی لذت می برد و او را مقرب خود می سازد. رفته رفته یعقوب قدرت فزون تری یافت و خود یکه تاز شد. وقتی عمار بن یاسر، یکی از رهبران خوارج را در نبرد به شکست واداشت، خطبه ای به نام خلیفه سر داد و هدایایی به درگاه خلافت فرستاد و همین شگرد ها بود که حکومت طاهریان و نهاد خلافت را سردرگم می کرد. از سوی یعقوب بی اذن و بی منشور خلافت بر گوشه ای از سرزمین تحت حاکمیت خلافت، استاده بود و داعیه های فراوانی در سر می پروراند و از سوی دیگر با سرکوب خوارج که از دشمنان دیرینه سال نهاد خلافت و اسلام سنت کیش بودند، دهان خلیفه را مهر و موم می کرد و به تردیدش می انداخت. یعقوب لیث در راس صفاریان و با چنین تلاشی بود که از خود چهره ای نو در تاریخ بر ساخت، گرچه حاکمیت نوپا و متفاوت یعقوب تداومی نداشت و در واقع ستاره ای بود که بدرخشید و ماه مجلس شد و بی آنکه دل رمیده ملت را انیس و مونس شود به افول گرایید و غروب کرد؛ اما با این همه می توان به جرات سلسله صفاریان را به ویژه در هنگامه قدرت مداری یعقوب، نخستین بارقه حاکمیت مستقل قلمداد کرد.

یعقوب بدون هرگونه وابستگی و پیوستگی به نهاد خلافت و بی منشور و حکم خلیفه، می تاخت و می ستاند و حکم می راند و آن گاه که مردم از او منشور خلیفه را خواستند، آنها را در بارگاه خود گرد آورد و به حاجب خود گفت: «آن عهد امیرالمومنین بیار» و حاجب برایش تیغی آورد بی نیام و پیچیده در میان دستار، یعقوب تیغ را در آورد و بر فراز سرش گرداند و گفت: «این هم نشان خلیفه! مگر نه این است که امیرالمومنین را به بغداد این تیغ نشانده است؟» و بدین ترتیب مرد جنگجو، مرام مبارز و سرسخت خود را نمایند و با این شجاعت مثال زدنی در زمانه خود یکه تاز شد. به همین جهت و بر پایه همین واقعیات است که باسورث، درباره اهمیت صفاریان می نویسد: «صفاریان نخستین شکاف عظیم را در تمامیت قلمرو عباسی ایجاد کردند» و می افزاید: «تصرف نواحی شرقی و جنوبی خراسان به دست یعقوب انتقال آرام قدرت نبود بلکه بیشتر تحمیل رژیم از طریق اشغال نظامی به شمار می آمد.» این اشغال نظامی که تحولی شگرف در مسیر تاریخ سیاسی ما محسوب می شود به مدد گستره سپاهیان فرمانبردار یعقوب رخ نموده بود.

یعقوب لیث با توشه ای از محبوبیت از گذشته ها و با بارقه ای از قدرت و جبروت، سپاهی یکدست و مطیع سامان داده بود. یاران یعقوب با الهام از ساخت سپاهیان مطوعه و عیاران که دارای پیوند های محکم عاطفی و درونی با هم بودند، فرمان سرکرده خود را بر هر چیز دیگر برتری می دادند؛ مسعودی در کتاب برجسته خود، مروج الذهب، می نویسد: «سیاست یعقوب بن لیث با سپاه خود و وفاداری و ثباتشان در راه اطاعت او که نتیجه نیکی بسیار و فرط مهابت او بود از هیچ يك از ملوك اقوام گذشته از خراسانی و غیره از سلف و خلف شنیده نشده بود.

از جمله نمونه های طاعت ایشان یکی این بود که وقتی وی غرب خراسان بود و اجازه چرا داد پس از آن اتفاقی افتاد که تصمیم حرکت از آن ولایت گرفت و جارچی وی جار زد که اسبان را از علف برگیرد. یکی از یاران وی را دیده بودند که به طرف اسب خود دویده و علف را از دهان او گرفته بود که پس از شنیدن جار علف نخورد... و هم در آن وقت یکی از سرداران معتبر او را دیده بودند که زره آهنین به تن داشت و زیر آن جامه ای نداشت.

از او سبب را پرسیدند گفت: «جارچی امیر جار زد که سلاح ببوشید و من برهنه بودم و غسل می کردم فرصت نبود که از پوشیدن سلاح لباس بردارم.» مجموعه موفقیت های یعقوب و سپاهیانش در نبرد های گونه گون در تصرف کابل و فتح هرات و نبرد کرمان و منازعات جسته و گریخته با طاهریان، به همین نیروی کاریزماتیکی وی باز می گشت. معروف است که شهرت قدرت مداری او مردم خراسان را که در آخرین سال های حکومت طاهریان آشفته و پریشان حال بودند به یاری جستن از رویگرزاده پهلوان ترغیب کرد. بیهقی اشاره ای به این واقعیت کرده و می نویسد: «اعیان روزگار دولت وی (محمد بن طاهر) به یعقوب تقرب کردند و قاصدان مسرع فرستادند با نامه ها که زود تر بیاید شتافت که از این خداوندگار ما هیچ کار برنیاید جز لهو تا ثغر خراسان که بزرگ ثغری است به باد نشود.»

اما خلیفه نمی توانست در برابر خندقی که یعقوب میان نهاد خلافت و حاکمیت خود کنده بود، بی تفاوت بماند. المعتمد به نیکی می دانست که موفقیت یعقوب در ساماندهی چنین حاکمیت بی مشروعیتی، جاده را برای کسان دیگر نیز هموار خواهد کرد و به این ترتیب است که حرکتی خزنده، تدریجاً مرکزیت سیاسی و دینی خلافت را از گستره جهان اسلام می زداید. گرچه اضمحلال واقعی در دل خلافت ریشه دوانده بود و از درون خلافت را می پوساند، اما در واقعیت بیرونی، حاکمیت ها هنوز خود را وامدار مشروعیت دهی خلیفه می انگاشتند، نام خلیفه در خطبه ها طنین افکن بود و روی سکه ها نقره می شد. در این هنگام خیزش مردی که عهد و لوای خود را نه فرمان خلیفه که تیغ تیز یمانی می داند، بی تردید خطری بزرگ و تهدیدی عظیم خواهد بود.

اما تاریخ به خوبی نشان می دهد قیام صفاریان مولود طبیعی شرایطی بود که خلافت اسلامی طی سال ها ناآگاهانه ایجاد کرده بود. منازعات درونی بر سر جانشینی، دلمشغولی خلیفه به اموری به جز اداره قلمرو پهناوری که تحت سیطره اسلام بود و مهم تر از همه ایجاد شاخه ای از نیرو های نظامی موسوم به «غلمان» و متشکل از بردگان ترك که تنها در ابتدا حکم بازوی خلیفه را داشتند، همه و همه در اضمحلال تدریجی خلافت عباسی موثر بودند؛ لاپیدوس در تشریح این واحد های نظامی و تاثیرشان در انهدام قدرت خلافت می نویسد: «برای حفظ کارایی و روحیه نظامی این نیرو ها و همچنین ایجاد موازنه قدرت میان آنها، هر واحد نظامی در قلمرو خود استقرار و بازار و مسجدی

مستقل داشت؛ هر يك از این واحد ها تنها تحت تعلیم فرمانده خود بود و از وی تدارکات و حقوق دریافت می داشت. بدین سان واحد های غلمان نیز نیرو های مستقلی بودند که نسبت به فرماندهان خود بیشتر وفادار بودند تا خلیفه» همین موضوع سبب شد به تدریج فرماندهان و غلمان زرخزید، عنان و افسار را به دست گیرند و حتی تیشه بر ریشه خلافت بزنند و بعد تر حاکمیت هایی بیافرینند که گرچه در ظاهر به خلافت بها می دهند اما باطناً به قدرت ستانی می پردازند و خود را همچون محمود غزنوی سلطان اسلام گستر معرفی می کنند؛ چنان که آوازه نامشان بیش از خلیفه در جهان به پرواز درمی آید.

خلافت در سایه چنین حکومت های ظاهرسازی رفته رفته به سرآشویی سقوط می لغزد. حتی پشتوانه مردمی و ایمان مذهبی هم گره ای از این کلاف سردرگم نمی گشاید. مردم نسبت به خلافت بدبین شده اند و می دانند آشفتگی سرسپردگی به خلافت، بر دشواری های حیاتشان خواهد افزود، پس مصلحت در آن است که به حاکمیت های ترکان بیگانه گردن نهند و دم نزنند. یعقوب لیث، سر حلقه چنین گسست تاریخی بود که گرچه در دیرالعاقول، یعنی نبردی که بر ضد خلیفه مسلمین ترتیب داد، شکست خورد اما حلقه زعامت چنین جنبشی را بر گردن آویخت.

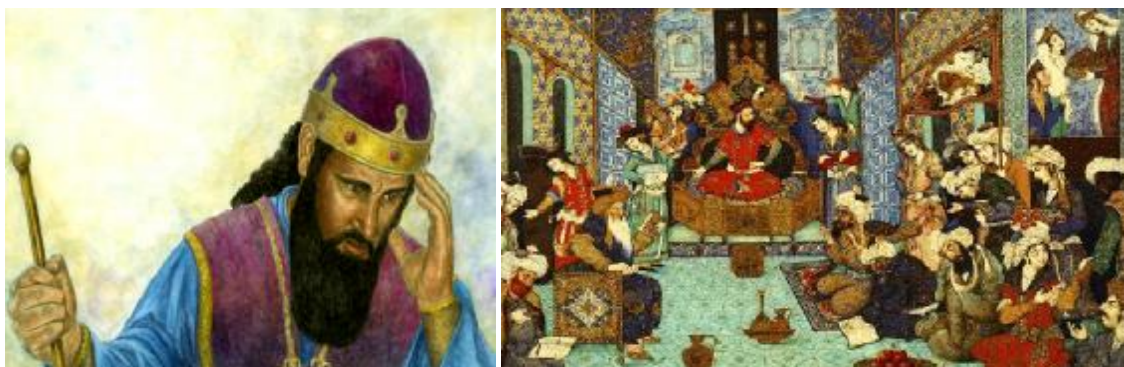
البته فراموش نکنیم که این استقلال طلبی هرگز به مثابه انکار و نفی تام و تمام خلافت اسلامی نبود لاقلاً در نخستین گام ها، حتی باسورث در اثر خود به تحسین عالم اسلام در برابر حرکت های وفادارانه یعقوب نسبت به خلافت یاد می کند و می نویسد: «فعالیت های جنگی در ثغور دوردست عالم اسلام به واسطه توجه صفاریان در فرستادن هدایایی از میان غنایم برای عباسیان، تحسین همگان را در سراسر سرزمین های مرکزی خلافت برانگیخت. « اما واقع آن است که یعقوب با فرستادن پنجاه بت سیمین و زرین از کابل به سوی خلیفه درصدد بود که دهان خلیفه را در برابر یکه تازی های پیاپی خویش ببندد.

به هر حال هر چند یعقوب لیث صفار در نگاه سنت گرایانه اسلام طلبان زمانه خود به عنوان فردی یاغی و سرکش شناخته می شود؛ و در تاریخ به عنوان رویگرزاده ای جنگجو که بیشتر وقتش یا به جنگیدن می گذرد یا به طرح جنگ ریختن، اما نگاهی عمیق تر به همین تاریخ نشان می دهد که خیزش افسانه وار این پهلوان سیستانی، آغازگر تحولات و مناسبات تازه ای بوده است. تلاش سلاله صفاری در توسعه قلمرو آن دولت در شرق افغانستان و تلاش برای پراکندن انگاره های اسلامی در افغانستان تا مرز های هندوستان از مهم ترین این تحولات است که بعدها هم ادامه می یابد. از دیگر نکات برجسته، نقش پررنگ صفاریان در پر و بال دادن به فرهنگ، هویت و زبان و ادبیات خراسانی است. یعقوب برای نخستین بار مدیحه سرایان دربارش را وادار کرد به زبان پارسی شعر بسرایند.

برخی از مورخان، از جمله محمد عوفی، مولف لباب الالباب، حتی چنین می‌انگارند که همین تشویق و ترغیب‌های یعقوب بود که باعث تولد نخستین شعرهای پارسی گردید.

مولف گمنام تاریخ سیستان در همین زمینه می‌گوید: وقتی شعرا یعقوب را به زبان عربی مدح کردند، یعقوب به دبیر رسایلش می‌گوید: «چیزی که اندر نیابم چرا باید گفت؟!» و با گفتن همین جمله است که زبان پارسی از مهجوریت و انزوای دو قرنه خود سر برمی‌آورد و می‌کوشد با زبان رسمی و علمی جهان اسلام، هم‌اوردی کند و بعد ها حتی به پیروزی هم می‌رسد. به هر انجام یعقوب لیث پس از سال‌ها نبرد بی‌امان با هر آنچه که برنمی‌تابیدش، غوطه‌ور در اندوه شکست از سپاه خلیفه و پیش از آنکه نماینده خلیفه را - که برای دلجویی و اعطای حکومت نزد او می‌شتافت - ملاقات کند، در گندی شاپور درگذشت و روی سنگ مزارش نوشتند: «این گور یعقوب مسکین است». برداشتها بعد از تصحیح و نوآوری از مقاله نسیم خلیلی.

کارنامه های سلطان محمود غزنوی



محمود بن سبکتکین قلمرو بالنسبه کوچک غزنه « غزنی، غزنین» به خراسان مقارن عهد انحطاط و انحلال سامانیان، ناگهان آن را به صورت امارتی وسیع و بزرگی درآورد که با جلب نظر و رضایت خلیفه عباسی، بدان استقلالی بخشید.

غزنه ولایتی کوهستانی بود که در زابلستان، در دامنه کوههای سلیمان یا نواحی شرقی افغانستان کنونی، قرار داشت. در زمان مرگ سبکتکین بر اثر فتوحات او در نواحی مجاور، حکومت غزنه شامل ولایات، قصدار، بُدَت، زابل، رُخج، زمین داور، پیشاور، و نواحی طَـخَرَسْتان و بدخشان بوده است.

در آن زمان هر یک از این نواحی پیش از هر چیزیک تَعَرُّر «سر حد مرزی» در حاشیه دنیای هند به شمار می‌آمد. از عهد امارت سبکتکین، غزو جهاد دایم در نواحی غربی هند این منطقه را به صورت یک کانون اسلامی و رهبری کننده غزوات درآورده بود که چون میراثی سیاسی به محمد منتقل شد و به این ترتیب به عنوان مهمترین و عمده‌ترین مشغله فکری و عملی این سلطان ستیزه جو درآمد. بعدها با الحاق خراسان به آن، دولت غزنه وارث تمام قلمرو سامانیان در خراسان شد، به طوری که در مرزهای غربی خویش با دولتهای آل بویه و آل زیار همسایه شد که هیچکدام به اندازه حکومت غزنوی مورد تأیید خلیفه بغداد نبودند. از سویی دیگر سیف الدوله محمود نیز با دریافت لقب؛ یمین الدوله، بنیان قدرت و استقلال این قلمرو بالنسبه وسیع را در همان آغاز انحطاط سامانیان استوار ساخت.

محمود درخشانترین سیمای سلسله غزنویان که از او به عنوان «سلطان غازی» و امیر «کثیر الغزوات» یاد کرده‌اند، بر این باور بود که همه ساله می‌بایست جهاد و غزو علیه «کفار» «که فرض کردن گروهی از مردمان دیگر نواحی و اطلاق کفار بدانها در آن زمان کار چندان دشواری نبود» تکرار شود. این عملیات تهاجمی و نظامی با نظارت دقیقی که محمود در همسو نگه داشتن دستگاه

دیوانی با دستگاه لشکری اعمال می‌کرد، توسط بهره جویی از حداکثر دقت و سرعت عمل ماشین جنگی مهیب و مخرب غزنویان، حاصل می‌شد که آن را به صورت کاملترین و پر قدرتترین حکومت اسلامی که تا آن زمان در ایران به وجود آمده بود، در می‌آورد.

اتکاء این ماشین جنگی غزنویان که از یک «ارتش چند ملیتی» متشکل از ترک، تاجیک، گیل، دیلم، غز، هندو و عناصر دیگر بود، بر قدرت فرماندهی فوق العاده، نظم پیچیده دیوانی و ارتباطش با نظم لشکری استوار بود.

بعد از مرگ محمود که توانست به مدت سی و یک سال این مجموعه را به طور موفقیت آمیزی هدایت کند، پسرش مسعود، پس از یک کشمکش خانگی وارث آن شد. شاید تزلزل شخصیت و اختلاف بد فرجامی که با روی کار آمدن او، دیوان و درگاه را به دو اردوی متخاصم و نامتجانس تقسیم کرد، دلیلی بود که قدرت متعرضی و تهاجمی ماشین جنگی را از آن گرفت و از کار انداخت که همین امر آغاز انحطاط و تزلزل غزنویان را موجب شد.

از جمله شاهنامه فردوسی که این هویت را از ظلمت ابهام بیرون آورد و به عرصه شعور و شهود حسی کشاند، در طی همین ایام به وجود آمد. جستجوی این هویت در عهد سامانیان، تاریخ بلعمی را در بخارا، و شاهنامه ابو منصور را در طوس به وجود آورد به طوری که مسعودی مروزی را به نظم کردن «مزدوجه» خویش رهنمون شد. در این اثنا بود که دقیقی اقدام به نظم گشتاسب نامه و داستان ظهور زرتشت را وسیله‌ای برای بیدار کردن شعور به این هویت در بین

پارسی زبانان عصر یافت. سرانجام مرحله نهایی این جست و جو، با اتمام حماسه عظیم فردوسی انجام پذیرفت. به طوری که حس مشترک در قالب یک هویت قوی تقریباً تمامی طبقات جامعه را از دهقانان «بازماندگان نجبای فئودال عهد ساسانیان» تا عیاران شهر - که مصداقشان در شاهنامه در تعدادی از پهلوانان، عیاران و دلیران تصویر شده بود - به نوعی مرموز به هم پیوند می‌داد. فردوسی شاهنامه را به محمود هدیه نمود و در این کتاب از وی توصیف و تمجید نمود.

حکومت دوسد و چهل ساله غزنویان: از فتح غزنین به دست البتکین حاجب در ۳۳۴ ق / ۹۵۵ م که با آغاز پیدایش دولت غزنه همراه بود تا خاتمه سلطنت خسرو ملک غزنوی در لاهور «۵۸۳ ق / ۱۱۸۷ م» که انقراض نهایی دولت غزنویان بود، مدت فرمانروایی امرای غزنه در خراسان و خارج از خراسان، روی هم رفته، قریب دوسدو چهل سال به طول انجامید که از این مدت تنها نیم قرنی بیش در ایران مجال قدرت نمایی به آنها داده نشد و مابقی آن در قلمرویی که قسمت عمده‌اش به گذشته تعلق داشت، ادامه پیدا کرد.

مطالب مرتبط با موضوع :

حاکمان غزنوی در خراسان :

البتکین

اسحق بن البتکین

بلکاتکین

پیری تکین

سبکتکین

اسماعیل پسر سبکتکین

محمود غزنوی

مسعود غزنوی

نفوذ ترکمانان سلجوق در ایران در عهد مسعود غزنوی

سپهسالاری خراسان در عهد غزنوی

مجدودبن مسعود

علی بن مسعود و محمد بن مودود

عبدالرشید بن محمود

فرخزاد پسر مسعود غزنوی

ابراهیم پسر مسعود غزنوی

مسعود پسر ابراهیم غزنوی

ارسلان پسر مسعود غزنوی

بهرامشاه غزنوی

خسرو شاه غزنوی

خسرو ملک غزنوی.

محمود، پس از خلع برادرش اسماعیل، با اظهار انقیاد نسبت به امیر ابوالحارث منصور، حکومت خود را در غزنه مورد تأیید دربار بخارا قرار داد. اما چون در طی منازعات مربوط به جانشینی، برای مدتی امارت نیشابور را خالی گذاشته بود، برای استرداد آن ناچار شد تا با بکتوزون که در آن ایام از بخارا به امارت خراسان آمده بود، درگیر شود.

از سوی دیگر چون منصور به دست بکتوزون و فایق خلع و به جای وی، امارت رسماً به عبدالملک واگذار شد. بدین ترتیب محمود بهانه‌ای به دست آورد تا خود را از انقیاد دربار بخارا آزاد سازد و خراسان را به کلی از قلمرو آل سامان جدا نماید. خلیفه القادر بالله هم که از آل سامان ناراضی بود،

در مقابل درخواست و اظهار تبعیت مستقیم محمود؛ منشور امارت خراسان را با لقب « یمین الدوله » و «امین المله» و عنوان «ولی امیر المؤمنین» برای وی ارسال داشت. بدینگونه، غلام ترک دربار آل سامان، با انقراض آنها، وارث مستقل حکومت خراسان و غزنه شد.

محمود که وارث بخشی از قلمرو آل سامان شده بود، از همان آغاز کوشید تا امرای محلی اطراف را که خراجگزار دربار بخارا بوده و غالباً مزاحم و مدعی آن بودند، تحت انقیاد و اطاعت خویش درآورد.

نخست سیستان را که در آن ایام، خلف بن احمد، پسر ابوجعفر بانویه، در آن جا حکمروایی داشت، پس گرفت. از طرفی تحریکات عیاران سیستانی نیز که بعد از آن گه گاه بر ضد او روی می‌داد « ذی الحجه ۳۹۳ ق / اکتبر ۱۰۰۳ م » نتوانست به قدرت برسد و در آن جا خللی وارد سازد. سپس جوزجانان را نیز که آل فریغون در آن جا حکومت داشتند، چند سال بعد ضمیمه قلمرو خویش نمود. « ۴۰۱ ق / ۱۰۱۰ م » مضاف بر این که امیر غرجستان که عنوان شار داشت، به بهانه این که در عزیمت محمود به جنگ «کفار» هندی، در رکابش حاضر نشده بود، مورد توبیخ قرار داد و قلمرواش را تسخیر کرد « ۴۰۳ ق / ۱۰۱۲ م ». بالاخره خوارزم را هم به بهانه قتل امیر آن دیار از دست مأمونیان بیرون آورد « ۴۰۸ ق / ۱۰۱۷ م ». « بدین گونه محمود حکومت غزنه را در ایران و اطراف توسعه و تحکیم بخشید.

جالب اینجاست که چون قلمرو محمود شامل ماوراء النهر و حدود مرزی ترکان کافر نبود، بر خلاف سامانیان، وی غزوه و جهاد را متوجه هندوان کرد و جنگهای بی وقفه و پایان ناپذیر او در اطراف هند، دریایی از خون به راه انداخت. در اغلب موارد، آن چه که از این جنگها عایدش می‌شد؛ از حد آن که بت خانه‌ای را ویران و یا بت سنگی یا فلزی را بشکند و با غنایم، پیلان، اسیران، کنیزکان و جواهرات فراوان به غزنه بازگردد، بیشتر نمی‌رفت.

طُرُفه آن که فتح نامه‌ای برای آن فتوحات «درخشان» خویش به اطراف می‌فرستاد و از این رو مجیز گویان و متملقان را به ثنای خود وا می‌داشت. جالب این که به غیر از سپاه منظم محمود، بسیاری از مطوعه هم به قصد نیل به ثواب و تبلیغ دین در لشکرکشیهایش شرکت می‌کردند و در برخی ولایات هم معابد «کفار» را به مساجد مسلمین تبدیل می‌کردند.

ولی با وجود چنین سعی و همّتی، این طرز تبلیغ خون بار و خشونت آمیز و این همه مایه تهدید و ارباب مردمان، موجبات توجه هندوان را به آیین اسلام فراهم نکرد و از طرفی از آن چه سپاه جبار و بی اخلاق محمود به هندوان هدیه کرد، حاصل عمده‌ای جز نفرت عامه هندوان از مهاجمان فاتح به دست نیامد. بدین گونه تمامی مساعی این سلطان، غزوات و جهاد، تا آن جا که ناظر به نشر و ترویج آیین توحید بود، در بین هندوان با بی اعتنایی رو به رو شد.

اما حاصل دیگر این غزوان، جلب عنایت و پشتیبانی خلیفه بغداد بود که به امیر غزنه در میان دیگر امیران عصر، امتیاز فوق العاده‌ای می‌داد. در یک مورد نیز، حمله به هند، تنها برای تنبیه ابوالفتح داود بن خضر، حاکم مولتان بود «۳۹۶ ق / ۱۰۰۵ - ۶ م» که از بقایای مطوعه غازیان به شمار می‌رفت. وی به حکم سلطان محمود، پس از فتح مولتان، در آن جا ماند. چون به سلطان خبر رسید که ابوالفتح در مولتان به نشر و ترویج مذهب باطنی می‌پردازد، محمود دفع او را هم نوعی جهاد مقدس تلقی کرد.

او با سپاه گران به قلمرو انندیپال حمله برد و تعقیب ابوالفتح را تا حد کشمیر ادامه داد و به این ترتیب پس از تخریب و غارت شهرها، آبادیها و معابد بین راه، مولتان را بار دیگر فتح کرد و اهالی آن جا را به سبب عصیان بر علیه خود، بیست هزار هزار (میلیون) درهم جریمه کرد. اهتمام خستگی ناپذیر محمود در «جهاد» با هندوان، باعث شده بود که از طرف امیران هم عصر خود مورد خسادت قرار گیرد به خصوص که از سوی خلیفه عباسی، القاب و احترامات بسیار به علت غنایم و هدایای ارسالی‌اش و به دستگاه خلافت، دریافت می‌داشت.

در عین حال این القاب، تأییدی بر اقدامات جنایتکارانه امیر غزنه در جنگ و صلح با کفار و مسلمین به شمار می‌رفت. جالب این که عادت سلطان به باده گساری و پرداختن به منهیات مسلم دین، که همه قراین و از جمله اشعار ستایشگرانش آن را مسجل می‌سازد، از جانب خلیفه، فقیهان و بزرگان دین و صدقات خراسان مورد اعتراض واقع نمی‌شد و جنگهای او با امیران خراسان و ماوراءالنهر که به هر حال مایه اتلاف نفوس مسلمین بود، به خاطر هدایا و اموالی که به این متولیان داده می‌شد، با سکوت و رضایت همراه بود.

با این وجود این سلطان غازی، القابی نظیر؛ نظام الدین، ناصر الحق، کھف الدولة و الاسلام را دریافت می‌داشت که همین القاب بعدها به پسرش مسعود داده شد. از سوی دیگر، تبلیغات دامنه دار و پر سر و صدایش و قصه‌هایی که حاکی از دین پروری و عدالت جویی وی بود، به وسیله ستایشگرانش، همه جا در افواه عامه، انتشار می‌یافت. جهاد برای محمود وسیله‌ای برای تحصیل غنیمت بود بلکه مایه کسب حیثیت و شهرت نیز بود.

جنگ محمود با (جیبپال راجه ویهنه)، در محرم ۳۹۲ ق / نوامبر ۱۰۰۱ م،

لشکرکشی به مولتان در ۳۹۴ ق / ۱۰۰۴ م،

نبرد با ایلک خان در ۳۹۴ و ۳۹۸ ق / ۱۰۰۴ و ۱۰۰۷ م،

تنبیه انندیپال فرزند جیبپال در ۳۹۹ ق / ۱۰۰۸ م،

غزوه تانسیر در ۴۰۵ ق / ۱۰۱۴ م،

جنگ محمود در کشمیر در ۴۰۷ ق / ۱۰۱۶ م،

لشکرکشی به قنوج در ۴۰۹ ق / ۱۰۱۸ م،

غزوه سومنات ۴۱۶ ق / ۱۰۲۵ م،

غزوه ناراین در ۴۰۰ ق / ۱۰۰۹ - ۱۰ م و

بالاخره آخرین اقدام جنگی و تجاوز کارانه محمود،

لشکرکشی به ولایت جبال و فتح ری در ۴۲۰ ق / ۱۰۲۹ م

نمونه‌ای از ماشین جنگی مخرب و ویرانگر محمود بود که سراسر قلمرو خود و دیگران را عرصه تاخت و تاز و غارت می‌ساخت. بدین گونه در اکثر بلاد جبال و عراق، از طبرستان تا ارمنستان خطبه به نام محمود خوانده می‌شد و محمود حکومت تمامی این نواحی را به مسعود واگذاشت و خود به سبب بیماری به خراسان بازگشت.

آغاز افول حکومت غزنوی: محمود که به بیماری سل و اسهال دچار بود، در ظرف مدت دو سال دوران نفاخت، رفته رفته ضعیفتر شد، اما هیچگاه خود را تسلیم بستر بیماری نکرد و تن به نالانی و رنجوری نداد و به قول گردیزی

همچنان نشسته همی بود و اندر آن حال جان بداد. مرگ محمود در ماه صفر یا ربیع الاول ۴۲۱ ق / فیروزی یا مارچ ۱۰۳۰ م اتفاق افتاد. گفته می‌شود که محمود، پسرش محمد را به جانشینی خود انتخاب کرده بود. اما در نزاع دو برادر مسعود و محمد، تاریخ بار دیگر، همان خاطره دوران به حکومت رسیدن محمود و رابطه‌اش با برادرش اسماعیل را تکرار کرد.

لقاب محمود غزنوی :

یمین الدوله

سلطان، لقبی برای محمود غزنوی

لشکرکشی های محمود:

نبرد محمود غزنوی با ایلک خان ترک

نبرد سلطان غزنه با فرمانروایان محلی

لشکرکشی محمود به ماوراء النهر

لشکرکشی محمود به ولایات جبال

لشکر کشی های محمود به هند :

لشکرکشی محمود به هند- نبرد بهاطیه

لشکرکشی محمود به هند - نبرد با جیبال

لشکرکشی محمود به هند- فتح دژ ناراین

لشکرکشی محمود به هند- نبرد تانیسر

لشکرکشی محمود به هند- فتح کشمیر
لشکرکشی محمود به هند- فتح دژ برنه
لشکرکشی محمود به هند- نبرد مهاون
لشکرکشی محمود به هند- فتح ماتوره
لشکرکشی محمود به هند- فتح قنوج
لشکرکشی محمود به هند-نبرد با نندا راجه بزرگ هند
لشکرکشی محمود به هند- فتح قیرات و نور
لشکرکشی محمود به هند- فتح سومنات.

لشکرکشی های سلطان محمود غزنوی



نبرد محمود غزنوی با ایلک خان ترک

۳۹۴ ق / ۱۰۰۴ م

ایلک خان، حاکم ماوراء النهر در بین سالهای ۳۸۳ تا ۴۰۳ ق / ۹۹۳ - ۱۰۱۲ م «بود که در ۳۹۱ ق / ۱۰۰۱ م، دختر خود را به ازدواج محمود درآورد در ضمن برقراری این نسبت خانوادگی، عهد و پیمانی را نیز با محمود بست که طبق آن پیمان، قلمرو ماوراءالنهر از آن وی و خراسان از آن محمود باشد.

درگیری بین دو سپاه محمود و ایلک خان: هنگامی که محمود در هند مشغول جهاد با «کفار» آن دیار بود، ایلک خان بر خلاف عهد و پیمانی که با محمود بسته بود، از فرصت به دست آمده از غیبت و توقف طولانی وی در هند استفاده کرده و خود را به غزنین برساند. در ۳۹۴ ق / ۱۰۰۴ م، در نزدیک جیحون بین دو سپاه محمود و ایلک خان، درگیری رخ داد که در این جنگ، ایلک خان شکست سختی خورد و سرداران سپاه محمود؛ ارسلان جاذب و التونتاش حاجب، در تعقیب سپاه ترک، عده زیادی از آنها را به هلاکت رساندند.

علی رغم این که در این نبرد، پیلان سپاه محمود، کثرت و تفوق سپاه و سلاح وی موجب وحشت عظیمی در بین سپاه ایلک خان شد، مع هذا، وی چند سال بعد، دوباره با کمک دهقانان ماوراء النهر و یاری خویشاوند خود - یوسف قدر خان صاحب ختن - سپاه سنگینی علیه محمود تجهیز کرد. تلاقی این دو سپاه در دشت کتر، نزدیکی بلخ روی داد که این بار نیز، سپاه محمود، شکست سختی را بر ایلک خان تحمیل کرد و در پی آن بخشی از سپاه ایلک در جیحون غرق شد «ربیع الثانی ۳۹۸ ق / دسامبر ۱۰۰۷ م». این پیروزی باعث شد تا حاکمان ماوراءالنهر تا مدتی از فکر تعرض و دست اندازی به متصرفات محمود، منصرف شوند و از طرفی فرصتی را به محمود داد تا غزوات خود را در هند، بی دغدغه دنبال کند.

نبرد سلطان غزنه با فرمانروایان محلی

۴۰۹ - ۴۰۱ ق / ۱۰۱۸ - ۱۰۱۰ م

محمود غزنوی برای توسعه قلمرو خود و همچنین تأمین راههای جنگی برای لشکرکشیهای متعدد به هند، تسلط بر ولایات مستقل اطراف را گه گاه لازم می‌شمرد. چنان که به دنبال غزوه ناراین «۴۰۰ ق / ۱۰۰۹ م» که منجر به فرمانبرداری راجه آن جا و تعهد خراج سالیانه از جانب او به سلطان شد، با این وصف برای تأمین راههای مخزنه، تنبیه متمردان غور را لازم دید. غوریان طایفه‌ای یاغی بودند که در جبال غور به راهزنی اشتغال داشتند و چون منطقه آنها صعب العبور بود، دفع آنها نیز آسان به نظر نمی‌رسید. در نتیجه محمود لشکری گران به فرماندهی، التونتاش حاجب، والی هرات و ارسلان جذاب، سپهسالار طوس برای تنبیه کفار غور به آن جا فرستاد.

نبرد بین محمود و پادشاه غور: محمود سوری، پادشاه غور، سپاهیان خود را در منطقه‌ای آراسته بود که از نظر سوق الجیشی و نظامی اهمیتی به سزا داشت و در نتیجه می‌توانست با شمار اندکی از سپاهیان، در برابر لشکر گران محمود مقاومت کند. فرماندهان محمود، نامه‌ای به وی نوشتند و از عدم پیشرفت اوضاع، وی را مطلع ساختند. سلطان به ایشان پاسخ داد تا رسیدن خود او، در برابر ابن سوری مقاومت کنند.

به این ترتیب شاه غزنوی با تعداد زیادی سپاه، راه غور را در پیش گرفت، اما در چند روز نخست پیکار تلفات فراوانی داد که ناگزیر به تدبیر و نیرنگ نظامی پناه جست. سلطان محمودبه کسان خویش دستور داد تا از تنگه‌ای صعب العبور که در آن پناه گرفته بودند، عقب نشینی کنند. غوریان به گمان این که، غزنویان دست از جنگ شسته و راه فرار را در پیش گرفته‌اند، برای چپاول مال و غنیمت گیری، از گردنه فرود آمدند. امیر غزنه اجازه داد تا سپاه غور کاملاً در دشت پراکنده شوند، سپس با سواران زبده خود به فرماندهی التونتاش بر آنها تاخت به طوری که گروه زیادی را از دم تیغ گذراند

و باقیمانده سپاه غور را پراکنده و متفرق ساخت. سرکرده غوریان نیز به دست محمود به اسارت افتاد اما او از ننگ این اسارت با خوردن زهر، خود را هلاک کرد.

اقداماتی در جهت تحکیم قدرت غزنه: چندی بعد نیز قُصدار را که حاکم آن جا از پرداخت خراج خودداری کرده بود، دوباره تسخیر کرد و امیر قصدار را به پرداخت خراج ملزم ساخت «۴۰۲ ق / ۱۰۱۱ م». واقعه اغتشاش خوارزم و قتل ابوالعباس مأمون به محمود بهانه‌ای داد تا آن جا را ضمیمه قلمرو خود کند «۴۰۷ ق / ۱۰۱۶ م» و التوتناش صاحب را به امارت خوارزم برگزید. اقدام دیگری که محمود در تحکیم قدرت غزنه انجام داد، تأدیب طوایف افغان بود که در آن ایام با دزدی و راهزنی گاه نواحی مجاور غزنه و راههای پایتخت سلطان را نا امن کرده بودند. از این رو، محمود پیش از مقابله با اتحادیه‌ای که برخی پادشاهان پنجاب بر علیه وی تشکیل داده بودند و او با فتح نهایی در قَدْوُج و ماتوره، تفوق خود را اثبات کرده بود، تنبیه کافران افغان را لازم شمرد به طوری که این طوایف ماجراجو را در مناطق محکم کوهستانیشان مغلوب کرد «۴۰۹ ق / ۱۰۱۸ م». هر چند با تسخیر اراضی این قوم، پای آنها را نیز به صحنه تاریخ و همچنین اثر گذاریشان بر حوادث آینده باز کرد.

لشکرکشی محمود به ماوراء النهر

۴۱۶ - ۴۱۵ ق / ۱۰۲۵ - ۱۰۲۴ م

هنوز چند سالی از سرکوبی حکمرانان محلی و طوایفی که با راهزنی و دزدی، راههای ارتباطی غزنه را تحت تاخت و تاز خویش قرار داده بودند، نگذشته بود که محمود با شورش و تاخت و تازهای علی تکین برادر ایلک خان مواجه شد. علی تکین با راهزنی در اطراف جیحون، نواحی مرزی خراسان را نیز ناامن کرده بود به طوری که برخی از حکام محلی و رعایای آن نواحی از مظالم علی تکین به سلطان شکایت بردند.

تهدیدی برای قدرت قراختاییان: علی تکین که مدعی امارت ماوراءالنهر بود، حتی بر حيله عمو زادگان خویش که از قراختاییان اوزگند و سمرقند بودند، سر به شورش برداشته بود. او چندی بعد بر بخارا دست یافت به طوری که با کمک ارسلان بن سلجوق - از سرکردگان ترکمانان غز - در مرزهای ماوراء النهر و در حدود خراسان تاخت و تاز می‌کرد.

شرایط پیش آمده محمود را وا داشت تا به بهانه تنبیه و رفع سوداگریهای علی تکین، از جیحون بگذرد و با سپاه قابل ملاحظه‌ای وارد ماوراء النهر شود «۴۱۵ ق / ۱۰۲۴ م» این اقدام محمود تهدیدی برای قدرت قراختاییان در ماوراء النهر بود و علی تکین که از پیش روی سلطان به صحراها گریخت، از این که قلمرو خویشان خود را در معرض تهدید محمود قرار داد، راضی و خرسند بود.

به نظر می‌رسد که سلطان محمود نیز با توجه به کثرت سپاه خود و ضعف قراختاییان، فرصت را برای تصفیه حساب با آنان و استرداد قسمتی از میراث ماوراء النهر سامانیان، مناسب می‌دانست. مع هذا، یوسف قدر خان که به قول گردیزی نویسنده زین الاخبار «سالار همه ترکستان بود و خان بزرگ او بود» چون در این ایام خاندان خود را دچار اختلافات داخلی می‌دید و از عبور محمود از جیحون نیز آگاه شده بود، کوشید تا این اقدام سلطان را بیشتر یک دیدار دوستانه جلوه دهد تا یک حرکت خصمانه. از این رو از کاشغر به سمرقند آمد و از آن جا با موکب خویش به ملاقات سلطان رفت. در این ملاقات دوستانه بین دو امیر، که توصیف جالبی از آن در زین الاخبار گردیزی نیز هست، بین خان و سلطان هدایا و تعارضات دوستانه و محترمانه‌ای رد و بدل شد.

تبعید ارسلان بن سلجوق به قلعه ای در هند: با فرار علی تکین، چون سلطان در مدت توقف خود در ماوراء النهر نتوانست بر او دست یابد در نتیجه قلمرو علی تکین را به یغان تکین، پسر قدرخان واگذاشت. اما ارسلان بن سلجوق توسط سلطان توقیف و از آن جا به قلعه‌ای در هند، تبعید شد. قبایل تابع و منسوب به او هم بعضی کشته یا متفرق شدند و برخی هم که اظهار انقیاد و طاعت می‌کردند، به امر سلطان اجازه ورود به خراسان یافتند. بعدها این اقدام سلطان به عنوان یکی از خطاهای بزرگ استراتژیک او محسوب شد، چون بی آن که لشکرکشی او به ماوراء النهر خیال او را از بابت علی تکین آسوده سازد، موجب رنجش ترکمانان آل سلجوق از سلطان شد. در حالی که آنجا جواز ورود به قلمرو سلطان را هم دریافت کردند. این طوایف که از زمان خروج امیر منتصر، در ماوراء النهر غالباً معارض و مزاحم قدرت قراختاییان بودند، از آن پس در خراسان برای اخلاف سلطان مایه دردسر فراوان شدند.

لشکرکشی محمود به ولایات جبال

۴۲۰ ق / ۱۰۲۹ م

آخرین اقدام جنگی و تجاوزکارانه محمود، لشکرکشی وی به ولایات جبال و فتح ری بود که با این پیروزی، قلمرو محمود از جانب غرب تا ری و اصفهان توسعه پیدا کرد و در عین حال رضایت خلیفه بغداد را هم جلب کرد.

سلطان که از مدتها پیش، به فتح ری و قزوین چشم دوخته بود، در واپسین سالهای عمر، از عاف آل بویه استفاده کرد و به بهانه آن که مجدالدوله دیلمی - داماد و سلطان محمود - را از سرکشی و آزار مخالفانش نجات دهد و همچنین به عنوان پاسخ به درخواست مجدالدوله که از سلطان محمود، توقع امداد داشت، لشکری به ری فرستاد «۴۲۰ ق / ۱۰۲۹ م». مجدالدوله که در آن ایام و پس از وفات مادرش سیده خاتون، بیشتر اوقات خویش را به مطالعه کتاب صرف می‌کرد از لشکر سلطان، به گمان آن که به یاری وی می‌آید، در بیرون از ری استقبال کرد. اما به موجب حکمی که محمود به

فرمانده این سپاه داده بود، سپاه غزنه مجدالدوله و پسرش ابودلف را دستگیر کردند «ربیع الثانی ۴۲۰ ق / اپریل ۱۰۲۹ م». محمود که خود بعد از توقیف مجدالدوله از حدود جرجان عازم ری شد، خزاین آل بویه را که در ری شامل میلیونها اموال، نفاس و جواهر می‌شد به تصرف خود درآورد. این طرز تسلط خدعه آمیز محمود، که شیوه ناجوانمردانه ایلک خان در تسخیر بخارا و برانداختن آل سامان را به یاد می‌آورد، نزد خود سلطان نیز به نوعی سوء استفاده آگاهانه از اعتماد خصم محسوب می‌شد. در ری وقتی مجدالدوله را به حضور سلطان بردند، محمود از او سؤال کرد که هیچ شاهنامه و کتاب طبری را که تاریخ مسلمین است خوانده‌ای چون مرد دیلم پاسخ داد که خوانده‌ام، گفت حال تو به حال آن کس که این کتابها را خوانده باشد، نمی‌ماند. آن گاه پرسید که هرگز شطرنج باخته‌ای گفت آری. پرسید هیچ دیده‌ای شاه به خانه شاه درآید جواب داد ندیده‌ام. پس سلطان گفت، تو را چه چیز بر آن داشت تا خود را بدان کسی که از تو قویتر است تسلیم داری بعد از آن حکم کرد تا او را همچنان در بند به خراسان برند. به هر حال اگر این گفت و شنید، درست باشد، توجه سلطان را در تأمل و غور در حوادث تاریخی و همچنین آشنایی او را با شاهنامه که چندان علاقه‌ای به سراینده آن نشان نمی‌داد، معلوم می‌کند.

محمود پس از فتح ری به غارت خزاین و به ویژه کتابخانه نفیس مجدالدوله پرداخت. او پس از سوزاندن بسیاری از کتب بقیه را به خراسان منتقل کرد و همچنین به دار آویختن علما و بزرگان قوم را به عنوان پیروزی بر اهل معتزله یعنی کسانی که خلیفه بغداد آنها را اهل رافضه می‌خواند قلمداد کرد. امیر غزنه به دنبال فتح ری بر قزوین و قلاع اطراف آن، به ساوه و آوه هم دست یافت. پس از آن ری را به پسر خود مسعود سپرد. مسعود نیز زنجان، ابهر و اصفهان را تسخیر کرد و به این ترتیب به قلمرو غزنه افزود.

لشکرکشی به هند - نبرد بهاطیه ۳۹۴ ق / ۱۰۰۴ م

محمود غزنوی پس از یکسره کردن کار خلف بن احمد، به منظور دستیابی به غنایم هند، عازم شهر بهاطیه شد که از شهرهای قدرتمند هند بود. محمود پس از گرد آوری سپاه از سیحون گذشت و راه مولتان را در پیش گرفت. چون به نزدیکی بهاطیه رسید، از استواری باروهای شهر، بسیار شگفت زده شد تا آن جا که برای جلوگیری از تلفات بی مورد، تصمیم گرفت تا به غزنین باز گردد، اما خیلی زود شک و تردید را از خود دور کرد و با تصمیمی راسخ مصمم به فتح شهر شد.

پیروزی محمود در جنگ با پادشاه بهاطیه:گفتنی است که پادشاه بهاطیه - مجهرا / مجهرا - در تمامی کرانه‌های هندوستان به داشتن سپاهی عظیم و اقتدار نظامی مشهور بود به همین دلیل کسی گمان نمی‌برد که محمود بتواند او را شکست دهد. با این وصف چون مجهرا از رسیدن سپاه محمود آگاه شد، دستور به دفاع و پایداری در برابر سپاه محمود را داد. جنگ سختی میان دو سپاه در گرفت که

لشکر مجهرا، دلاورانه از شهر خود دفاع کردند، اما عاقبت محمود پیروز شد و مجهرا با عده‌ای از سپاهیان به کوه‌های نزدیک بهاطیه گریختند. اما محمود کار را بر وی سخت گرفت به طوری که عده‌ای از سپاهیان کار آزموده خود را در تعقیب مجهرا فرستاد. تا این که گروه اعزامی عاقبت با سختی‌های فراوان خود را به مجهرا رساندند و او را محاصره کردند. مجهرا که از هر سو خود را در مقابل دشمنی یافت، برای آن که به دست لشکریان محمود نیفتد با خنجر خودکشی کرد.

به غنیمت گرفتن یکصد و بیست فیل جنگی: به این ترتیب سلطان محمود با این پیروزی بر گنجینه و خزانه شهر دست یافت و غنایم گرانبها و فراوانی به دست آورد مضاف بر این که به غارت و چپاول شهر نیز پرداخت. همچنین یک صد و بیست فیل جنگی به غنیمت گرفت و حاکمانی از سوی خود بر آن نواحی برگماشت. به علاوه بت خانه‌های هندوان را ویران کرد و به آتش کشید و به جای آنها مسجد و منبر بر پا نمود. سرانجام وی پس از چندی اقامت در بهاطیه عازم غزنین شد، اما به سبب سختی‌های راه، تعداد زیادی از سپاهیان تلف شدند به طوری که آسیب فراوانی بر آنها وارد آمد.

لشکرکشی محمود به هند - نبرد با چپپال

۳۹۳ ق / ۱۰۰۳ م

چپپال، راجه وپهنه از خانواده هندو شاهان بود که در لشکرکشی محمود به هند، در ولایت برشور، نزدیک پیشاور کنونی، مغلوب و اسیر شد «۳۹۳ ق / ۱۰۰۳ م» که در این لشکرکشی غنایم بسیاری به دست محمود افتاد. ولی عاقبت چپپال توانست آزادی خود را در برابر پرداخت مالی هنگفت به دست آورد، اما پادشاه هندو که این اسارت و آزادی را برای خود مایه ننگ می‌دانست، خود را کشت.

لشکرکشی محمود به هند - فتح دژ ناراین / نارن آباد

۴۰۰ ق / ۱۰۰۹ م

سلطان محمود پس از فتح دژ نغر و بازگشت به غزنین، مطلع شد که دژ استوار دیگری در هندوستان به نام ناراین - یاقوت حموی آن را نارن آباد گفته است - وجود دارد که دارای گنجینه‌های فراوان است. سلطان محمود برای گشودن دژ ناراین که نزدیک شهر پیشاور بنا شده بود و به طمع به دست آوردن خزاین آن، با سپاهی گران عازم آن دیار شد که در بین راه نیز دژهای فراوان دیگری را تصرف و غارت کرد تا به نزدیکی دژ ناراین رسید.

رایزنی با امیران و بزرگان محمود: فرمانروای دژ ناراین، در برابر یورش سپاهیان محمود، از خود دلاوری‌های فراوانی نشان داد، اما سرانجام در نتیجه تلفات زیادی که بر لشکرش وارد شد، به رایزنی با امیران و بزرگان محمود پرداخت به طوری که درخواست ترک مخاصمه و صلح را کرد. به این ترتیب با این قصد، او گروهی از نزدیکان خود را نزد سلطان محمود فرستاد. امیر غزنه نیز در

مقابل در برابر گرفتن باج و خراج سالیانه و این که دو هزار تن از سواران وی به عنوان گروگان به غزنین بیایند، حکومت آن دیار را در دست امیر فاراین باقی گذاشت. گشودن این دژ در ۴۰۰ ق / ۱۰۰۹ م، رخ داد که با بستن این پیمان سازش، بین سلطان محمود و امیر ناراین «نام وی در هیچ یک از کتابهای تاریخی نیامده است»، از آن پس بازرگانان خراسان آزادانه به هندوستان رفت و آمد می‌کردند و مردم ناراین نیز اجناس کمیاب خود را به ایران می‌آوردند.

لشکرکشی محمود به هند - نبرد تانسیر

۴۰۵ ق / ۱۰۱۴ م

تانسیر در نزد هندوان همانند «ملکه» بود در نزد مسلمانان. اقوالی که درباره کثرت خزانه معابد آن دیار و همچنین پیلان تانسیر برای محمود نقل کرده بودند، او را به طمع تصرف خزاین تانسیر انداخت. با آن که هندوان سعی فراوان نمودند تا محمود را از این لشکرکشی منصرف سازند، اما سلطان غزنه، غارت اموال تانسیر را به مراتب مهمتر از علاقه مذهبی هندوان به این شهر می‌دید.

شهر به دنبال جنگهای خونینی که در ۴۰۵ ق / ۱۰۱۴ م، روی داد و در نهایت تسلیم شد، تقریباً خالی از سکنه بود به طوری که «غازیان سلطان آن چه را یافتند غارت کردند». و بتان بسیار بشکستند و «آن بت چکرسوم را به غزنین آوردند و بر درگاه بنهادند و خلق بسیار گرد آمدند به نظاره آن». گفتنی است که کثرت این گونه غنایم و شهرت بت خانه‌های پر ذخایر هند که در روایات سیاحان، مسافران و سپاهیان از آن یاد می‌شد، البته توجه غازیان و مطوعه را نیز همچون توجه محمود، به خود جلب می‌کرد. از این رو، هر بار و هر زمان که محمود گرفتاری دیگر نداشت، به فکر غزوه با «کفار» هند می‌افتاد. به طوری که در تجهیز سپاه برای لشکرکشی به هندوستان نه تنها ترکان سپاه محمود به امیر کسب غنیمت خود را آماده استقبال از هر گونه خطری می‌کردند، بلکه علاقه به «قتل کفار و نشر آیین اسلام» غازیان و مطوعه را نیز تحریک می‌کرد تا به بهانه جهاد و دعوت به دین، خود را از اکناف و اطراف به سپاه او ملحق سازند. با آن که ظاهراً محمود به اشتغالی منظم و پایدار در این بلاد علاقه‌ای نداشت ولی پس از غارت، چپاول و ویران کردن مناطق، آن دیار را ترک می‌گفت، اما از طرفی در ظاهر هم که شده دستور می‌داد تا پس از تخریب معابد و بت خانه‌ها، مساجدی جای آن بسازند و همچنین مبلغان را به هر جایی می‌فرستاد «تا مر هندوان را شرایط اسلام بیاموزند.

در غالب موارد، همت غازیان و مطوعه و مشور و مشوقان در نشر دین، از حد تخریب بت خانه‌ها و قتل نفوس فراتر نمی‌رفت، چنان چه بر خلافت تصور آنها، این کشتار فجیع از کفار و مشرکین و این شیوه تبلیغ دین، نه موجب هدم آنها و نه پذیرش دین از سوی آنها می‌شد.

لشکرکشی محمود به هند - فتح کشمیر

۴۰۷ ق / ۱۰۱۶ م

سلطان محمود پس از اعلام آمادگی با بیست هزار تن از غازیان و مطوعه ماوراء النهر برای پیکار با کفار و برانداختن بتان، در ۴۰۷ ق / ۱۰۱۶ م، بار دیگر عازم هند شد. وی که از آوازه ثروت و گنجینه‌های بت خانهای مَهْرَه harham و قنوج sdonnaq، داستانها شنیده بود، از فرصت استفاده کرده پس از سر و سامان بخشیدن به اوضاع درونی کشور به همراه تمامی سران کشور و امیران، عازم کشمیر شد. سلطان محمود پس از عبور از رودخانه‌های سیحون و جیلم و همچنین گذرگاههای سخت سرانجام به نزدیکی کشمیر رسید که در طی این مسیر، بسیاری از آبادیها را ویران و چپاول نمود و یا فرمانروایان محلی با ارائه پیشکشها و اظهار اطاعت و فرمانبرداری، نسبت به وی، منطقه ی خود را از قتل و غارت نجات دادند. به گفته برخی مورخان، نام فرمانروای کشمیر، چنگی بود. او که نبرد با سپاهیان محمود را بی حاصل می‌دانست، ناچار از در فرمانبرداری درآمد به طوری که با نزدیک شدن سپاهیان محمود به دژ کشمیر، با تمام کسان خویش از دژ بیرون آمد و به خدمت سلطان محمود رسید. چون چنگی آشنایی خوبی با معابر و راههای هندوستان داشت، سلطان محمود او را به جلوداری سپاهیان خویش برگزید و چنگی نیز در مقابل کمک شایانی به محمود هنگام سفرهای جنگی‌اش در هند کرد.

لشکرکشی محمود به هند - فتح دژ برند / هردت

۴۰۹ ق / ۱۰۱۸ م

بنا به گفته شیخ منینی در ترجمه تاریخ عتبی، دژ برند در کشور هردت tadorah بود چنان چه در معجم البلدان نیز از هردت به عنوان کشور یاد شده، اما در زین الاخبار / ص ۷۵، نام دژ مزبور، هرنه و نام حاکم آن هردت آمده است. به هر صورت حاکم این دژ که از انبوه سپاه محمود به وحشت افتاده بود، از دژ بیرون آمد و دست از پایداری برداشت به طوری که آیین اسلام را نیز پذیرفت، با این وصف محمود به اسلام آوردن حاکم دژ بسنده نکرد به همین دلیل سی زنجیر پیل جنگی و هزار هزار درهم «یک میلیون درهم» از او گرفت تا این که دژ را به حاکم آن جا وا گذاشت.

لشکرکشی محمود به هند - نبرد مهاون / ماهابان

۴۰۹ ق / ۱۰۱۸ م

سلطان محمود پس از فتح دژ برند / هردت، رهسپار گشودن مهاون / ماهابان، در نزدیکی شهر ماتوره شد. مهاون یکی از دژهای استوار هندوستان بود که پادشاه آن دیار به نام کلچندر / کلچندر، میانه خوبی با مسلمانان نداشت.

دژ یاد شده، دارای خزاین گرانبهایی از اشیاء نفیس و گوهرهای کمیاب بود. در محاصره این دژ توسط محمود، حاکم آن برای مدت کوتاهی پایداری کرد، ولی سرانجام سوار بر یکی از پیلان جنگی خویش شده و با گروهی از نزدیکان و خاصگان دربار، از رودخانه ماتوره گذشت و در بیشه‌های پیرامون پنهان شد. سلطان محمود، پس از فرار کلچندر، دژ را به آسانی گشود و پنجاه هزار تن از مردمان آن دیار را به کام مرگ فرستاد.

یکصد و هشتاد و پنج زنجیر پیل جنگی: چون کار گشودن دژ به پایان رسید، محمود عده‌ای از سپاهیان خود را مأمور تعقیب کلچندر کرد. کلچندر نیز پس از آگاهی از قصد محمود، نخست همسرش را و سپس خویشتن را کشت. با کشته شدن پادشاه مهاون، گنجینه‌های فراوانی به دست محمود افتاد به طوری که یک صد و هشتاد و پنج زنجیر پیل جنگی نیز از آن محمود شد. گویند تعداد اسیران هندو که از این جنگها به دست آمد، به حدی بود که بهای برده هندی به کمتر از ده درهم رسید.

لشکرکشی محمود به هند - فتح ماتوره

۴۰۹ ق / ۱۰۱۸ م

ماتوره، یکی از شهرهای بزرگ هندوستان در نزدیکی شهر جمنا بود که در کثرت بت خانه‌ها در بین هندوان آوازه و شهرت فراوانی داشت. گفته می‌شود که این شهر محل تولد «کتن بن بالدیو» از پیامبران بزرگ هند، موطن کریشنا، از ایزدان هندی و هشتمین تجسم «ویشنو» بود. محمود غزنوی چون به دروازه‌های شهر رسید، چند روزی درنگ کرد، تا شاید یورش از سوی مدافعان شهر آغاز شود، اما چون این حيله مؤثر نشد، ناگزیر دستور تهاجم و حمله به شهر را داد تا این که سرانجام آن را فتح کرد. عظمت ابنیه، کثرت ذخایر، قصرهای عالی و بناهای مرتفع شهر، چنان چشمان محمود را خیره ساخت که خود در فتح نامه‌اش می‌گوید برای ساختن آن بناها، مبلغ یک صد میلیون دینار در ظرف مدت دویست سال عمر امکان پذیر بود. با این وجود او دستور به آتش کشیدن معابد و قدها و انهدام شهر را صادر کرد. از یک بت خانه در بین سایر غنائیم، یاقوت کحلی به دست آمد «به وزن چهار صد و پنجاه مثقال و هرگز هیچ کس چنین گوهری ندیده بود. نویسنده تاریخ یمنی می‌نویسد:

«از جمله آن بتها، پنج بت بود از زر سرخ ساخته و اندازه پنج گز در هوا بداشته و دو عدد یاقوت در چشمهای یکی از آنها جای داده که اگر سلطان در بازار بیافتی به پنجاه هزار دینار با رغبت تمام می‌خرید و بر بتی دیگر پاره‌ای یاقوت ازرق کحلی آبدار بود به وزن چهار صد و پنجاه مثقال و از دو پای هر بتی از این پنج بت، چهار هزار دینار صد مثقال گوهرهای گرانبها به وزن درآمد و بتهایی زرین بود که هشت هزار و سیصد مثقال وزن داشت و بتهای سیمین صد بار زیاده از آنها بود که وزن آنها جز به روزگار دراز به اعتبار موازین و معیارها آشکار و روشن نمی‌شد». سلطان پس از بردن بتها دستور داد، بتخانه را آتش زده و ویران نمودند.

لشکرکشی محمود به هند فتح قَدْوُج

۴۰۹ ق / ۱۹ - ۱۰۱۸ م

سلطان محمود پس از تسخیر شهر ماتوره، غارت بتخانه و ویرانی کامل شهر، بر آن شد تا قَدْوُج را نیز به چنگ آورد. چون گفته شده بود که اجپال، فرمانروای قنوج از توان نظامی زیادی برخوردار است، محمود کوشید تا با حيله و خدعه جنگی او را وادار به بیرون آمدن از دژ کند. از این رو، بیشتر سپاه خود را در مهاون باقی گذاشت و با تعداد معدودی از سپاهش عازم قنوج شد، اما پیش از آن که نبردی درگیرد، اجپال فرار کرد و به این ترتیب قلعه‌ی قَدْوُج به دست محمود افتاد. «شعبان ۴۰۹ ق / دسامبر ۱۰۱۸ / ژانویه ۱۰۱۹» محمود در شهر قنوج هفت قلعه در کنار رود گنگ را با قریب ده هزار بتخانه کاملاً منهدم ساخت. غنایمی که از این سفر عاید محمود شد «بیست و اندی بار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه پیل بود. قسمتی از این غنایم صرف ساختن مسجد جامع در غزنین شد. در آن جا، محمود برای خودش عبادتگاه خاصی بنا نمود مضاف بر آن که در جوار آن مدرسه و کتابخانه‌ای نیز ساخت که توصیف آنها در روایات تاریخی نیز آمده است، هر چند مطالب آن را نباید خالی از مبالغه دانست.

فتوحات محمود در هند - نبرد با نندا، راجه بزرگ هند

۴۱۰ ق / ۱۰۱۹ م

در اواخر ۴۰۹ ق / اوایل ۱۰۱۹ م جاسوسان محمود در هند به وی اطلاع دادند که نندا، راجه بزرگ هند، بنای خودسری و نافرمانی را گذاشته است. بنابراین سلطان محمود در آغاز سال ۴۱۰ ق / اواسط ۱۰۱۹ م، اقدام به تجهیز سپاه و لشکرکشی به هندوستان کرد. چون رای جیپال «رای اجپال» فرمانروای قَدْوُج از سلطان محمود شکست خورده بود، در نتیجه نندا او را مورد شماتت و سرزنش قرار داد تا این که دستور قتل او را صادر کرده و تروجیپال یکی دیگر از بزرگان هند را به جای او به امارت قنوج نشانده.

سلطان محمود در تعقیب تروجیپال: امیر غزنه پس از آماده شدن سپاه رهسپار هندوستان شد، اما برای رسیدن به دیار نندا، نخست می‌بایست از قلمرو تروجیپال بگذرد. در نتیجه تروجیپال به محض این که از نزدیک شدن یمین الدوله و عبورش از رود گنگ آگاه شد، به شهر باری گریخت و سلطان محمود بی درنگ به تعقیب او پرداخت که در نبردی کوتاه تمام سپاهیان تروجیپال را تار و مار کرده و با گروهی از سپاهیان ویژه و زبده خویش عازم شهر باری شد. تروجیپال بار دیگر با نزدیک شدن سپاه محمود به شهر باری، از آن جا گریخت. به این ترتیب شهر به دست سپاهیان محمود افتاد که پس از غارت و ویران کردن معابد، تمامی شهر با خاک یکسان شد. سرانجام محمود پس از مدتی اقامت در آن شهر و آماده ساختن سپاه، عازم جنگ با نندا شد.

تسلیم شدن دژ گوالیه در مقابل محمود: در ۴۱۳ ق / ۱۰۲۲ م بار دیگر محمود برای مقابله با نندا و گرفتن سرزمینهای وی رهسپار هندوستان شد. نخست دژ گوالیه Govalia را به مدت چهارده روز در محاصره انداخت که چون موفق به گشودن آن نشد، عزم بازگشت نمود.

از قضای روزگار، فرمانروای آن دژ که با همراهان خویش دچار اختلاف شده بود، به دست محمود افتاد که با پرداخت مبلغی گزاف توانست از دست سلطان خلاص شود. محمود پس از پایان کار دژ یاد شده، رهسپار گشودن دژ کالنجار، پایگاه اصلی نندا شد. به طوری که سپاه غزنه، دژ کالنجار را از هر سو در محاصره قرار داد. با طولانی شدن محاصره و کمبود ارزاق در دژ، نندا به ناچار درخواست سازش و مصالحه کرد. از این رو، نمایندگان به نزد سلطان فرستاد، جزیه را پذیرفت و پیشکشهای فراوانی همراه با سیصد زنجیر پیل، بدون پیلبان برای وی فرستاد. سپس نندا شعری به زبان هندی در مدح محمود سرود و آن را به سلطان عرضه داشت. « امیر محمود بفرمود تا آن شعر را بر همه هندوان، تازیان و پارسیان نشان دادند، همه پسندیدند و گفتند سخن از این بلیغتر نتوان گفت. امیر محمود بدان سربلندی نمود و فرمود تا منشوری نوشتند و نندا را به فرمانروایی پانزده دژ به نزد او فرستادند و گفت این پاداش آن شعر است که از بهر ما گفتنی و پیشکشهای زیاد برای نندا فرستاد. امیر غزنه پس از این پیروزی به غزنین بازگشت.

لشکرکشی محمود به هند - فتح قیرات و نور

۴۱۱ ق / ۱۰۲۰ م

قیرات و نور از شهرهای خوش آب و هوا و حاصلخیز هندوستان بود که در آن دژهای محکم و استواری قرار داشت. چون محمود از خزاین این دو دژ آگاهی پیدا کرد، مصمم شد تا بار دیگر با لشکرکشی به این مناطق، ضمن دعوت مردمان آن دیار به «اسلام» اموال آنان را نیز غارت کند. چون دژهای یادشده با دیوارهایی از سنگ و مسمار بنا شده بود، محمود گروهی از مهندسیان،

آهنگران و سنگتراشانان را نیز به همراه خود به آن جا برد به طوری که در برابر دژ قیرات لشکر آراست.

اسلام آوردن مردم قیرات: فرمانروای قیرات که توان مقابله با سپاه محمود را در خود نمی‌دید، پیش از آن که جنگ آغاز شود، با پذیرفتن اسلام و قبول پرداخت خراج سالیانه، از مهلکه جان سالم به در برد. مردم قیرات نیز به پیروی از حاکم خود اسلام آوردند و یمین الدوله، مدرسین و مبلغینی چند برای آشنا کردن مردم به دین اسلام در آن شهر باقی گذاشت.

اما مردم نور برعکس اهالی قیرات از پذیرش دین اسلام خودداری کرده و بنای ناسازگاری گذاشتند. از این رو، محمود، یکی از سرداران خود به نام علی بن ایل ارسلان را مسئول گشودن و فتح آن شهر نمود. به این ترتیب ایل ایلان در مدت کوتاهی نور را گرفت و دژ دیگری در آن جا بنا نهاد. سلطان محمود، فرمانروایی نور را به یکی از امیران سپاه خود به نام علی بن قدر راحوق سپرد و به وی فرمان داد تا به زور شمشیر مردم آن جا را به دین اسلام درآورد. وی در اواخر سال ۴۱۱ ق / اوایل ۱۰۲۱ م «به غزنین بازگشت.

لشکرکشی محمود به هند - فتح سومنات

۴۱۶ ق / ۱۰۲۵ م

مشهورترین و پر آوازه‌ترین غزوه‌های محمود در هند، لشکرکشی به سومنات در ایالت گجرات هند بود که در آن معبد و پرستشگاه معروف شیوا قرار داشت. در این معبد، بت بزرگی عبادت می‌شد که تمثالی از نرینه مهادیوا Mahadiva محسوب می‌شد و گفته شده که خود وی آن بت را ساخته است. محمود که پس از تحمل مشقت فراوان و عبور از گذرگاه‌های پر خطر به آن ولایت دست یافت «۴۱۶ ق / ۱۰۲۵ م»، این بت خانه عظیم را که بعدها توصیف‌های خیال انگیزی از آن در برخی روایات مورخین، از جمله «الکامل» ابن اثیر، «آثار البلاد» قزوینی و «نخبة الدهر» دمشقی، با اشتباهات، غلطها و مبالغه‌های بسیار نقل شد، ویران کرد و بت اعظم آن را که گفته‌اند پنج ذرع طول داشت، بشکست.

او قسمتی از آن را به مکه و مدینه فرستاد و پاره‌ای را به غزنین برد. سال بعد نیز برای تنبیه طوایف که هنگام بازگشت محمود از سومنات، در صدد منازعه با او برآمده بودند، لشکر به هند برد «۴۱۷ ق / ۱۰۲۶ م» که این آخرین هجوم محمود به هند بود و ظاهراً پس از آن محمود دیگر فرصت غزوه و جهاد در آن حدود را پیدا نکرد.

با مرگ محمود غزنوی «صفر یا ربیع الاول ۴۲۱ ق / فبروری یا مارچ ۱۰۳۰ م» بنا بر وصیت محمود، پسرش محمد جانشین او شد. اصالت مقاله محقق.

ابوریحان بیرونی و سلطان محمود (غزنوی)



سلطان محمود غزنوی روزی در خانه ای نشسته بود حکیم ابوریحان را طلبید و گفت طالع وقت بگیر و حکم کن که من از کدام در از این چهار در بیرون خواهم رفت؟ و اگر خلاف حکم تو ظاهر شود تو را به قتل می رسانم. حکیم حیران بماند که چاره چه سازد؟ اما چون بدخویی او را می دانست از امتثال امر چاره ندید. اسطربلاب برداشت و ارتفاع گرفت و ملاحظه تمام و احتیاط بلیغ به جای آورد. بعد از آن چیزی بر کاغذ نوشت و در هم پیچید و در زیر چار بالش محمود نهاد.

پس محمود میتین طلبید و بفرمود تا ضلعی را که میان مشرق و شمال بود بشکافتند و از آن شکاف بیرون رفت. پس کاغذ را طلبید و سرگشاد و بخواند. نوشته بود که سلطان از هیچ در بیرون نرود بلکه دیوار را بشکافتد و از فرجه یی که میان مشرق و شمال باشد بیرون رود. محمود از آن حکم انگشت تحبیر به دندان گرفت و به غایت او را معتقد شد و هم در آن مجلس صد هزار درم نقد به وی داد و اسب خواست و خلعت خاصه برو بخشید.

در قرن چهار و پنج هجری، زمانی که نابغه بزرگ جهان علم، ابوریحان بیرونی در سال 362 هجری قمری پا به جهان گذاشت، خراسان زمین مرکز تجمع بزرگان علم و ادب بود. ابونصر منصور بن علی، کسی که سالها در محضر ابوالوفاء شاگردی کرده بود و معرفت آموخته بود، تعلیم ابوریحان را در شهر کاث بر عهده گرفت و به او مطالب بسیاری در ریاضیات آموخت. ثمره این دانش آموزی ها مردی را پدید آورد که در وصفش گفتند: دانشی نبوده که بیرونی در روزگار خود در آن کارورزی نکرده یا به نگاه کارشناسانه در آن ننگریسته باشد. بیرونی در محضر استادی نظیر عبدالصمد حکیم، حکمت و علوم را آموخت و در حالی که تنها بیست و هفت ساله بود، آثار الباقیه را تالیف کرد.

سالها می گذشت و او چون تشنه لبی از چشمه جوشان علم می نوشید. قرن سوم هجری به پایان رسیده بود و هشت سال از شروع سده چهارم می گذشت که لشکرکشی های سلطان محمود غزنوی آغاز گردید. ابوریحان و عبدالصمد حکیم را سلطان محمود با خود به غزنین برد. قصر سرسبز سلطان محمود از طراوت بهار جلا یافته بود. سر سبزی باغ، سلطان را سر شوق آورده بود و او را به سوی خود می خواند. تصمیم گرفت که به داخل باغ برود. ناگهان منصرف شد و تصمیمی گرفت. به چهار در خروجی عمارت نظری افکند. سپس رو به ابوریحان کرد و گفت: ای حکیم دانشمند که در علم و حکمت یکه تازی. اندیشه و استشاره کن و بگو ما از کدامین یک از این چهار در بیرون خواهیم رفت. آنگاه روی کاغذی بنویس و در زیر تخت من قرار بده. ابوریحان در چهره سلطان نگریست. خنده شومی گوشه لب سلطان بود. بیرونی اسطربلاب خواست. ارتفاع گرفت و محاسبه کرد. چندی که تعقل کرد روی کاغذ چیزی نوشت و در زیر تخت سلطان قرار داد.

سلطان محمود برآشفت. از خشم تیره شد و فریاد کشید. آنگاه دستور داد تا ابوریحان را از بالای عمارت باغ به پایین پرتاب کنند. خواجه حسن میمندی به فراست دریافت که شفاعت کردن در آن لحظه موثر نخواهد بود. بنابراین دستور داد تا در پایین عمارت دام نرمی قرار دهند. ابوریحان به پایین پرتاب شد و به لطف نرمی دام، از مرگ گریخت. سلطان پس از چند روز از کشتن ابوریحان پشیمان شد. خواجه حسن میمندی شرح حال رفته را بازگفت. بار دیگر ابوریحان در نزد سلطان محمود حاضر شد. این بار بر چهره سلطان شادی نشسته بود و بر چهره ابوریحان بی تفاوتی. محمود گفت: ای ابوریحان! آیا از این که قرار بود از بام عمارت به پایین بیفتی و جان به در ببری نیز خبر داشتی؟ ابوریحان گفت: آری ای امیر. سلطان محمود دلیل خواست. ابوریحان باز گفت: تقویم روزانه ام گواه است. و تقویم را به محمود نشان داد. سلطان در احکام آن روز ابوریحان این گونه خواند: (مرا از جای بلندی بیندازند، ولیکن به سلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم) سلطان محمود باز دیگر خشمگین شد و دستور داد تا ابوریحان را به زندان بیاورند. ابوریحان شش ماه در حبس بود و بار دیگر به وساطت خواجه حسن میمندی آزاد شد... پیرمرد روزهای زندان. سلطان محمود را به یاد آورد.

چه سالهای سختی را پشت سر گذاشته بود. ابوریحان در سال 418 هجری قمری زمانسج ویژه ای را بر پایه نظام خورشیدی برای مسجد جامع غزنین ساخت و در همان سال با ملاقات سیاحان چینی در دربار سلطان محمود اطلاعات مفیدی از ایشان کسب کرد. ابوریحان بیرونی به واسطه سفرهای پیاپی اش به هند در ملازمت سلطان محمود، زبان سانسکریت را آموخت و در باره هندوان دانش های بسیاری کسب کرد و سرانجام در سال 424 هجری قمری، شاهکاری به نام تحقیق ماللهند را تالیف نمود. پیرمرد به یاد عالمان هم عصر خویش افتاد. ابن هیثم بصری را به یاد آورد که با او در

هندسه بحث کرده بود. سپس به یاد ابن سینا افتاد و مناظره معروفش با شیخ الرئیس را به یاد آورد. ابوریحان از فلسفه یونانی و ارسطویی پرسیده بود و ابن سینا پاسخ گفته بود.

صحبت آن دو به سکون ارض و میل اجسام به مرکز زمین و امتناع خلاء و ابطال جزء لایتجزی و تناهی ابعاد و... هم کشیده بود و به اعتراض ابوریحان بر پاسخ های ابن سینا انجامیده بود. پیرمرد، حالا که به گفتگوهایش با ابن سینا فکر می کرد، افسوس لحظات گذشته را می خورد... این قافله عمر عجب می گذرد.. در عصر سلطان مسعود، ابوریحان پس از 13 سال دوباره خوارزم را دید و تاریخ آن جا را نوشت. در بازگشت به غزنین و در سال 423 هجری قمری، بیرونی تالیف کتاب قانون مسعودی را به اتمام رساند و به سلطان مسعود تقدیم کرد. ارزش این کتاب تا حدی بود که آنرا تا حد مقایسه با المجسطی بطلمیوس بالا برد. این کتاب دایرة المعارف کاملی در نجوم به شمار می رفت، همان طور که قانون الطب شیخ الرئیس ابوعلی سینا دایرة المعارف طبی بود. ابوریحان، پیلواری را که سلطان مسعود برای قردانی از قانون مسعودی برایش فرستاده بود را باز فرستاد. علاوه بر آن، ابوریحان بر تالیف التفهیم را در نجوم و نیز الجماهر را در شناخت گوهر ها و کانی شناسی همت گماشت. ابوریحان در محاسبات خویش از نوعی ترازوی ویژه استفاده می کرد که پدر ماشین حساب های امروزی محسوب می شود. ابوریحان عدد پی را محاسبه کرد، محیط زمین را اندازه گیری نمود، موقعیت ستارگان را با اسطرلاب بدست آورد و کره جغرافیایی ساخت.

سال 440 هجری قمری فرار سیده است. مردی که به جز در نوروز دست از کار نمی کشید اینک در بستر بیماری افتاده و نفس های آخر بزرگ مرد علم و حکمت فرار سیده بود. علی بن عیسی اللوایجی به دیدن او آمد. ابوریحان به یاد مسئله ای افتاد: ای شیخ! حساب جدات ثمانیه را که وقتی به من گفתי بازگویی که چگونه بود؟ شیخ گفت: ای حکیم بزرگوار. اکنون چه جای این سوال است؟ ابوریحان می گوید: کدامیک از این دو امر بهتر است؟ بدانم و بمیرم یا ندانم و نادان درگذرم؟ شیخ مسئله را بازگفت و از حضور ابوریحان مرخص شد.

چندی دور نشده بود که صدای شیون و زاری از خانه او بلند شد... ابوریحان بیرونی در گذشت. ابوریحان در طول هفتاد و دو سال زندگی خود حدود 143 کتاب نوشت (که از مهمترین کتابهای وی می توان به التفهیم، آثارالباقیه، قانون مسعودی، و تحقیق ماللهند و ... اشاره کرد) این تعداد، اوراق نوشته شده به وسیله او را به دوازده هزار برگ می رساند. این مرد بزرگ و دانشمند در بامداد پنجشنبه سوم ذی الحجه سال 362 ه. ق. و 972 م. در بیرون دیده به جهان گشود و با تولد او خراسان بزرگ یکی دیگر از بزرگترین مفاخر جهان را به خود دید. ابوریحان در طول عمر پر بار خود همیشه به دنبال کشف حقایق بود و هیچ چیز را در دنیا بر آن ترجیح نمی داد.

ابوریحان در طول عمر خود با قناعت زندگی می‌کرد و به تجملات و ظواهر دنیا اهمیتی نمی‌داد و زمانی که در غروب شب جمعه دوم رجب 440 ه. ق برابر با 1048 م. در غزنه چشم از جهان فرو بست، ثروت زیادی را برای خانواده‌اش باقی نگذاشت و ثروت خانواده‌اش همان نام نیک ابوریحان بود که همیشه برای آنها جاودان ماند. با رفتن ابوریحان، هر يك از دانشمندان که او را می‌شناختند و با او برخورد داشتند، در نوشته‌های خود در مورد او چنین می‌گویند. ادوارد ساخائو درباره زبان‌دانی و لغت‌شناسی او می‌گوید: تالیفات ابوریحان به دو زبان است، عربی و پارسی، و از مطالعه کتب او معلوم می‌شود که ابوریحان زبان سانسکریت و زبان عربی و سریانی را می‌دانسته است.

ادوارد براون از قول ساخائو می‌افزاید: که اگر در دوران ما کسی بخواهد با استفاده از ادبیات و علوم جدید زبان سانسکریت و فرهنگ هنر را مورد مطالعه قرار دهد باید سالها بکوشد تا بتواند چون ابوریحان بیرونی با دقت و تعمق کامل به ماهیت تمدن باستانی هند پی ببرد و حق مطلب را ادا کند. و عبدالحمید دجیلی درباره بیرونی چنین می‌گوید: اگرچه ابوریحان معمولا آثار خود را به عربی و سانسکریت می‌نوشت، اما از لحاظ پارسی دارای تسلط کامل بود تا آنجا که کتاب التفهیم وی که به دو زبان پارسی و تازی نوشته شده است هم‌اکنون به عنوان يك مرجع لغت پارسی مورد توجه دانشمندان و ادبای پارسی است و می‌افزاید هنگامی که ایشان از بابت تسلط ابوریحان بر فلسفه، تاریخ، طب، و هندسه آگاه می‌شود و از آن سخن می‌گوید نمی‌تواند بپذیرد که وی ادیبی ممتاز نیز بشمار می‌آمده است. صاحب اعیان‌الشیعه در مورد او می‌گوید: که محاسباتش در علوم ریاضی آنچنان دقیق بود که با اندازه گیریهای زمان ما هیچ‌گونه اختلافی نشان نمی‌دهد و عنوان می‌کند که برتری بیرونی بر دیگران آن است که نوشته‌های خود را با خطوط و اشکال همراه می‌کرده است تا خواننده کتاب، افکار او را نه تنها از طریق نظری بلکه از راه عملی آن بخوبی دریابد و فراگیرد.

کشف آمریکا

پیشینگان همه معتقد بودند که بخش خشکی معمور و قابل سکونت زمین منحصر به ربع شمالی است که آنرا ربع مسکون می‌گفتند، ولی ابوریحان دانشمندی است که به نیروی علم و فراست حدس زد و اعتقاد داشت که در ربع شمالی دیگر یا در نیم کره ی جنوبی زمین یعنی در نقطه ی مقابل مقاطر ربع شمالی که فقط آنرا مسکون و معمور می‌دانستند نیز خشکی وجود دارد و دو ربع دیگر کره ی زمین را آب دریا فرا گرفته و وجود همین دریا ها ما بین دو قاره جدایی انداخته و مانع از ارتباط دو قسمت خشکی با یکدیگر شده است.

گفته های این دانشمند در دو جای کتاب ارزشمندش (الهند) ثبت و بحث شده است و نیز در کتاب (تحدید نهايات الاماکن) که تاریخ تحریرش به سال 409 هجری قمری است در این باره که آیا در نیم کره ی جنوبی زمین نیز خشکی قابل عمارتی هست بحث مفصلی کرده است. باری خشکی مقاطر با

ربع شمالی که ابوریحان حدس زده بود با همان سرزمینی منطبق میشود که واقع بین اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام است و پس از 462 سال توسط کریستوف کلمب کشف شد و آنرا (آمریکا) نامیدند. کریستوف کلمب هم چنانچه معروف است از روی قواعد و اطلاعات و بصیرت علمی آن قاره را کشف نکرده، چرا که اصلاً از وجود چنین سرزمینی آگاهی نداشت و احتمال آن را هم نمی داد و بطوریکه گفتند او به مقصد هندوستان سفر کرده بود و در اثر اتفاقاتی که رخ داد در آن قاره سر در آورد که آنرا هیچ نمی شناخت، اما ابوریحان از روی قواعد متقن و بصیرت علمی بوجود چنین سرزمینی پی برده و آنرا چندین قرن (در حدود پنج قرن) پیش از کریستوف کلمب صریح و واضح خبر داده بود، پس درود به این دانشمند و فیلسوف و درود بر تمامی بزرگ مردان خراسان زمین که نه فقط با علم خود بلکه حتا با نام خود نیز این سرزمین را به سر افرازی برده اند. مشعل - مقاله محقق.

سلطان محمود و فردوسی



بنا های آباد گردد خراب
 ز باران و از تابش آفتاب
 پسی افگندم از نظم کاخ بلند
 که از باد و باران نیاید گزند
 نمیرم ازین پس که من زنده ام
 که تخم سخن را پرا گنده ام.
 هرچه زودتر برآید؛ دیر نپاید».

این سخن از سعدی شیرازی است یعنی چیزی که با شتاب انجام یابد ماندگار نمی ماند. بعضی از شاعران و نویسندگان که بی تأمل و اندیشه، سخن می سر آیند و به قدری آثارشان بی پایه و بی مایه است که به قول نظامی عروضی «پیش از خداوند خود بمیرد» اما فردوسی این شاعر توانمند، از

کسانی بود که عشق و تلاش را به هم آمیخت و با فقر و تنگدستی در آویخت و سی سال رنج برد و دود چراغ خورد تا توانست اثری پایدار و ماندگار از خود به یادگار گذارد.

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

نمیرم از این پس که من زنده ام

که تخم سخن را پراکنده ام.

فردوسی در سن کهولت نیز خود را بازنشسته نپنداشت و هستی خود را در این راه گذاشت و تا دستانش توان نوشتن داشت قلم را کنار نهداد و حاصل رنج سی ساله خود را در سال 400 هجری و در سن هفتادویک سالگی به جامعه تقدیم کرد تا در سن هشتاد و دو سالگی نیز به پیرایش و آرایش آن پرداخت. یکهزار و پنجاه سال پیش از امروز در خراسان کودکی پا بعرصه وجود گذاشت که در تقدیر و قسمت وی رقم زده شده بود تا نام خود و ملت خویش را در جهان جاویدان گرداند و افتخارات ملت کهنسال خود را زنده کند و خود و اثرش از نامداران و برجسته گان جهان بحساب آیند. آن کودک ابوالقاسم حسن فرزند اسحق شرف شاه و تخلص اش "فردوسی" و آن اثر جاویدان و فنا نا پذیر حماسه ملی خراسانیان "شاهنامه" است که شاهکار شعر و ادب دری در جهان بشمار می آید. فردوسی علوم متداول عصر را در نزد علمای روستای طوس بیا موخت و بعد از تحصیل و سواد در دانش های مختلف عصر و زمانش به تحقیق و تدبیر پرداخت.

چون شخص متفکرو تیز هوش بود بعد از مطالعه هر نوع آثار به تفکر می پرداخت. قبل از فردوسی بسیاری از شاعران دیگر نیز به سرایش شاهنامه پرداخته بودند که از جمله یکی آن دقیقی بلخی بود که آنرا به آخر رسانده نتوانست و کشته شد. فردوسی دنباله کار او را ادامه داد و از جمله هزار بیت آنرا در شاهنامه آورد و از اوبه سپاس و احترام یاد کرده، فردوسی برای اتمام شاهنامه به جمع آوری اسناد و ماخذ پرداخت و یکی از ماخذ بسیار معتبر آن شاهنامه ابو منصور است که قسمت بزرگ داستان ها را از آن گرفته و به نظم در آورده است.

فردوسی بکمک موبدان و دهقانان زردشتی از متن های پهلوی هم استفاده کرده و از ماخذ های عربی، پهلوی دری که در آن تاریخ گذشته آریایی ها نوشته شده بود نیز استفاده کرده است. شاهنامه دارای سه بخش است. قسمت اول آن شامل افسانه های حماسی ده پادشاه نخستین وابسته بدوران پیشدایان است. قسمت دوم آن داستان قهرمانی های رستم است و قسمت سوم شاهنامه مربوط بدوران ساسانیان و حوادث تاریخی استیلای اعراب می باشد. همچنان در شاهنامه فردوسی تاثیر اندیشه های جنبش "شعوبیه" نیز بخوبی هویدا است. فردوسی را باید پیشرو کسانی دانست که به آیین زمین روح تازه داده و عظمت تمدن باستانی ما را به جهانیان نشان داده است.

بصورت کلی آیده های اساسی شاهنامه فردوسی پاسداری از عدالت، بلند همتی، شرافتمند، بودن، بر ضد ستم قیام کردن، میهن پرستی، جا نبداری از زحمتکشان و عدالت خواهی شاهان و عیره می باشد. که در سیما و کرکتر های مثبتی چون: مزدک. زردشت. فریدون. کاوه. رستم. سیاوش. اسفندیار. رودابه. کتایون. تهمینه. و سیما های: منفی چون ار جاسب، سودابه، افراسیاب، ضحاک و غیره تمثیل یافته است. فردوسی مدت تقریباً 30-35 سال بالای شاهنامه کار کرد و زحمت کشید و بعد از تمام آنرا برای سلطان محمود غزنوی که دربارش مملو از شاعران، علما و دانشمندان بود پیشکش نمود که متاسفانه از طرف سلطان محمود نواخته نشد.

در مورد اینکه سلطان محمود فردوسی را نخواست، دو نظر موجود است. یکی حسد حاسدان دربار و دیگر توجیهی در این مورد از روایت تاریخ سیستان بر خلاف فردوسی و سلطان غالباً چنان است که گویا سلطان شعر نمیدانسته و یا اینکه از نژاد ترک بوده و به فرهنگ آریا یان علاقه نداشته و فردوسی از تورانیان به بدی یاد کرده و به فرهنگ خراسان توجه زیاد داشته و یا شاهنامه زمانی بسطان تقدیم شد که مناسبات سلطان با مرکز خلافت حسنه بود و در شاهنامه از اعراب به بدی یاد شده بود. این عمل نا عاقبت اندیشانه سلطان شاعر سخن سنج و آگاه را متاثر گردانیده آنرا از دربار سلطان گریزان نمود. بعداً که سلطان از اشتباه کار خویش و ارزش شاهنامه و فردوسی آگاه می شود به ندیمان خود دستور میدهد که فوراً اسپان را زر و سیم و طلای سرخ بار نموده تقدیم شاعر نمایند و شاعر دل آزرده را بحضورش حاضر نمایند. م

طابق هدایت سلطان ندیمان وقتی از در ده داخل آن میشود و سراغ فردوسی را میگیرند که متاسفانه می بینند از در دیگر ده مردم جنازه شاعر بزرگ را بدوش گرفته برای تدفین به دیار خاموشان می برند. شاهنامه فردوسی کتابی است در ادبیات دری منحصر بفرد. فردوسی چنان کاخ رفیع آسیب ناپذیر " شاهنامه" را بنیان گذاشته که تا جهان است پاینده و جاویدان خواهد بود.

جایگاهی غزنه در ادب و فرهنگ پارسی دری



غزنین. (غ) (اخ) صحیح کلمه همان غزنین به نون آخر است و غزنه تلفظ عامه می باشد و مجموع بلاد آن را زابلستان گویند و غزنین قصبه آن است. شهری بزرگ و ولایت وسیعی در طرف خراسان است و آن حد میان خراسان و هند است در راهی که خیرات بسیاری دارد جز اینکه هوای آن بسیار سرد می باشد، گویند که در نزدیکی آن گردنه ای است به فاصله مسافت یک روزه راه که هرگاه مسافر آن را طی کند در هوای بسیار گرمی قرار میگیرد در حالی که از این سو سرمای سخت است. دانشمندان بسیاری از غزنین برخاسته اند و آن مقر بنی محمودبن سبکتکین بود تا آنگاه که منقرض شدند.

ابوریحان بیرونی در ضمن قصیده ای گوید:

و لما مضوا واعتضت عنهم عصابة

دعوا بالتناسی فاغتنمت التناسیا

و خلافت فی غزنین لهما کمضغة

علی وضم للظیر للعلم ناسیا.

غزنین از اقلیم سیم است. طولش از جزایر خالذات فاک، و عرض از خط استوا لج کا همچون عرض بغداد. شهر کوچک است و هوایش سرد است، و اگر تغییر هوا به سبب عرضی بودی بایستی این هر دو موضع یک هوا داشتی، بلکه تمام اقلیم اول و ثانی و ثالث که به ارتفاع آفتاب نزدیک اند گرم بودی، و دیگرها که بعدی دارند سرد بودی. اما چون تغییر هوا جهت فراز و نشیب زمین است هر جا بلند است سرد است، و هر جا پست است گرم مییابد. (نزهة القلوب چ لیدن صص (147 - 146).) نام شهری است در حدود افغانستان حالیه. (فرهنگ شاهنامه تألیف شفق). نام ولایتی است مشهور در زابلستان که دارالملک محمود غزنوی پسر ناصرالدین سبکتکین بود، و سالها محمود غزنوی به آبادی و وسعت آن ولایت کوشید و آن را از بابت تعظیم «حضرت» می گفتند چنانکه مسعود سعد گفته:

چو کردم از هند آهنگ حضرت غزنین

بر آن محجل تازی نژاد بستم زین.

و ابوالفرج رونی در تهنیت ورود شاه به غزنین گفته:

شه باز به حضرت رسید هین

یک ران مرا برنهد زین.

و منسوب بدانجا را غزنوی گویند، زیرا غزنو مانند غزنه و غزنین نام آن شهر است. این شهر هزار باب مدرسه داشته است. (از آندراج) (انجمن آرا). حکیم سنائی غزنوی را غزنیچی گفته است. (آندراج) (انجمن آرا) و این ظاهراً منسوب غزنی (غزنین) می باشد. رجوع به غزنیچی و غزنیچی شود. رشیدی در فرهنگ خود آرد: غزنین و غزنه شهر معروف، و غزنیچی منسوب بدان است - انتهی. ولی ظاهراً غزنیچی منسوب به غزنی (غزنین و غزنه) میباشد.

رجوع به غزنیچی و غزنیچی شود. غزنی یا غزنه کنونی از شهرهای مرکزی افغانستان است و در سرایشی ارتفاعات سفیدکوه که به سوی جنوب امتداد می یابد، قرار داد. سکنه آن 27084 تن است. شهری است عقب مانده و تجارت ضعیفی دارد. در اطراف آن قبرهایی از چند تن از بزرگان مسلمین وجود دارد و به همین سبب این شهر معروف میباشد. خرابه های غزنه قدیم پایتخت غزنویان در شمال شرقی همین شهر به فاصله پنج هزار گز قرار دارد. غزنی در جنگهایی که میان افغانها و انگلستان در سالهای 1839-1841 م. واقع شد به تصرف انگلیسها درآمده بود. ولی پس از جنگ دوم جهانی آنجا را ترک کردند. رجوع به دائرة المعارف اسلام ذیل غزنه و قاموس الاعلام ترکی شود: غزنین و آن ناحیتها که بدو پیوسته است همه را به زابلستان بازخوانند. (حدود العالم).

زقنوج تا مرز کابلستان

همان نیز غزنین و زابلستان. فردوسی

تا شاد بگذاریم ما بستان غزنین را

مکن بر من تباه این جشن نوروز خوش آئین را. فرخی

پس از این چند روزی بفرمود وی را تا سوی غزنین برود و از شغل نشابور دست بردارد. (تاریخ بیهقی چ ادیب ص 623). ناچار خواهد بود که چون به غزنین رسولی فرستاده آید با نامها و مشافهات. (تاریخ بیهقی ایضاً ص 644) (امیر چون نامه بدید سوی غزنین رفت. (تاریخ بیهقی ایضاً ص 691)

زن گرفت از تعب ره غزنین

بشنو این قصه و عجایب بین. سنائی

گرچه شروان نیست چون غزنین، منم غزنین فضل

از چو من غزنین مگر غزنین به شروان آمده. خاقانی

امیر اسماعیل به ذخایر قلاع و ودایع غزنین دست دراز کرد. (ترجمه تاریخ یمینی چ 1272 ه. ق.). ص (188). غزنین که مطلع سعادت و منشاء سیادت و مستقر اولیای دولت است به من بازگذاری. (ترجمه تاریخ یمینی ایضاً ص (189)). و غزنین، یعقوب بن اللیث ملک الدنیا کرد. (تاریخ سیستان ص (24). و خطبه به سیستان و بست و کابل و غزنین، محمد بن علی بن اللیث را همی کردند. (تاریخ سیستان ص (290). آخر به عجز بازگشت [طغرل] روز آدینه سیزدهم شعبان، و به غزنین شد، و غزنین بگرفت. (تاریخ سیستان ص (372). رجوع به فهرست اخبار الدولة السلجوقیه و فهرست تاریخ سیستان و فهرست تاریخ جهانگشای جوینی و فهرست مزدیسنا و فهرست سبک شناسی و فهرست جامعالتواریخ رشیدی و فهرست مجمل التواریخ گلستانه و فهرست مجمل التواریخ و القصص و فهرست حبیب السیر شود.

ساکنان شهر غزنین را «غزنوی» و در گویش عامه «غزنیچی» می‌نامند. موقعیت جغرافیایی این شهر در ارتفاع ۲۲۱۹ متری از سطح دریا است و در سرایشی ارتفاعات سفیدکوه که به سوی جنوب امتداد می‌یابد، قرار دارد و بین جاده قندهار-کابل واقع شده است. در اطراف غزنین آرامگاه‌های چند تن از شعرا و دانشمندان نظیر مقبره ابوریحان بیرونی واقع شده است. خرابه‌های غزنه قدیم، یعنی پایتخت سلسله غزنویان، در شمال شرقی این شهر به فاصله پنج هزار متری از آن قرار دارد.

غزنین همچنین به داشتن مناره‌های ستاره‌شکلی از قرن دوازدهم میلادی مشهور است. این مناره‌ها باقیمانده مسجد بهرام‌شاه هستند. اطراف این مناره‌ها با طرح‌های هندسی و با آیات قرآن با خط کوفی مزین بوده است. قسمت گنبد آنها خراب شده است. بر اساس تصویب اجلاس سال ۲۰۰۷ وزیران فرهنگ کشورهای اسلامی، غزنی پایتخت فرهنگی جهان اسلام در سال ۲۰۱۳ خواهد بود. ترکیب جمعیتی شهر غزنین شامل ۵۰٪ تاجیک، ۲۵٪ پشتون، ۲۰٪ هزاره و ۵٪ هندو می‌باشد.

مکانهای تاریخی غزنین

ارگ غزنین

مناره‌های غزنین

قصر سلطان مسعود غزنوی

مقبره سبکتگین، بنیان‌گذار دودمان غزنوی

مقبره سلطان محمود غزنوی

مقبره سنایی غزنوی

تپه سردار

مکانهای دیدنی دوره غزنوی:

باغ پیروزی: باغی که محل نشاط و شراب و هم چنین انجام تشریفات رسمی زمان غزنویان، خصوصاً سلطان مسعود

غزنوی بوده‌است. مقبره سلطان محمود نیز بر طبق وصیت خودش در آن باغ است.

باغ صد هزار یا باغ صد هزاره

باغ محمودی: باغی که در زمان سلاطین غزنوی محل نشاط و شراب آنان بوده‌است.

باغ هزاردرخت: باغی ساخته سلطان محمود.

حکیم سنایی در حدیقه الحقیقه غزنی را این‌گونه وصف کرده‌است:

عرصه مملکت چو باغ بهشت

مشک اذفر سرشته با گل و خشت

خاک مملکت شده کافور

چشم بد باد ازین حوالی دور

گر ببینی تو مملکت غزنین

باز شناسی از بهشت برین.

لغت نامه دهخدا و ویکی پدیا.

دوشنبه، ۲۲ فیبروری ۲۰۱۰

توجه!

کاپی و نقل مطالب از «اصالت» صرف با ذکر منبع و نام «اصالت» مجاز است

کلیه ی حقوق بر اساس قوانین کپی رایت محفوظ و متعلق به «اصالت» می باشد

Copyright©2006Esalat

www.esalat.org